وشتابی و شادمانی -

قهندز - بضم الاولین والرابع اربعة مواضع معرب ولا یوجد فی کلامهم دال ثم زاء بلا فاصلة بینهما -

فصل الکاف

کرز - کرزه بالضم خرجینه کرزة بالکسر - کراز بالتشدید قیچار که خرجینهٔ شبان بردارد کرز بالضم والتشدید ناکس یقال الحاذق دباز که بسته باشد تا پر ها بر نیاید و بازیکه بسال دوم در آمده باشد کریز بغیر سکار زه شتافتن بجائے دیگر نهان شدن و روے و گریختن از کسے -

کزه - کزازة - تند مزه شدن و خشک شدن رجل کز مرد تند و قوم کز بالضم و رجل کزالیدین مرد بخیل مثل جعد الیدین بکزة کزة دلو تنگ آب از تنگ قوس کزة اذا کان فی عودها یبس عن الانعطاف کز تنگ کردن و ترنجیدن از سرما یقال کز الرجل فهو کز و یستعمل مجهولا کزاز بالضم ترنجیدگی اکلیز از و ترنجیده شدن لام زائده -

کنز - کنز گنج و گنج نهادن (ع ف اک ۲) و فی الحدیث کل مال لا تؤدی زکوته فهو کنز اکتناز گرد آمدن مال و پر شدن کنز کناز بالکسر والفتح درودن خرما یقال خذ ازمن الکناز - ناقة کناز بالکسر آگنده گوشت -

کوز - کوزه بالضم کوزه - کیزان اکوازه کوزة ج اکتیاز آب گرفتن بکوزه کوز ایضاً نام مردے

کرز بالکسر خیار کلان -

کعز - فراهم آوردن چیزی بانگشتان (ع بفتحها)

کلزه - فراهم آورد او را (ع ف اک ۲) کلزه مثله کلاز گلنان نام شخصے و کنجد بیب مرد سخت عضله - گرد اندام و کجلق و هی ما بین الحلب و النطاکیة والکلیز کاسر موضع علی مرحلة من الری الکوالیز قوم یخرجون بالسلاح للماء اذا تشاحوا علیه الواحد کالوز و الکاز انقبض او هو انقباض فی خفا لیس مطمئن بمنزلة الراکب اذا لم یتمکن من ظهر الدابة الکلاز الباری هم باخذ الصید یعنی آهنگ شکار گرفتن کرد -

کلنز - کجعفر گرد اندام و چهرهٔ گرد سخت عضله مکلنز مرد سخت گیر -

مکلهز - بروزن و معنی مکلنز یعنی منقبض -

کمز - فراهم آوردن چیزی تا گرد گردد کمزة بالضم تخمی از خرما وغیره فراهم آمده و توده از ریگ خاک کمز ج -

فصل اللام

لبز - لبز - لگد زدن شتر -

بجز - بجز - تقلب لزج یعنی لغزان -

بخز - بخز - مرد بخیل تنگ خو ملا خر تنگیها تلاجر و ملا شے کردن با یکدیگر در سخن -

لز - لزاز - سخت کردن بر چسپانیدن (ع ف ض ۲) کز لزاز اتباع سخت بخیل رجل ملز بالکسر سخت خصومت گر یقال فلان لزاز خصم یعنی سرکش خصم ست لزاز الباب پیشوان در لزاز استخوانهاے سینه ملز گرد اندام استوار خلقت ملز بر استوار کردن ملازه بر چسپیدن -

لغز - الغاز چیستان گفتن لغز بالضم چیستان و سوراخ کلاکوش الغازج - یقری مثل اللغز -

لکز - لکز زدن بر سینه و فی المثل یحل شن و یقدی لکیز و هما انبا احمد بن عبد القیس -

لمز - لمز - عیب کردن قوله تعالی و منهم من یلمزک فی الصدقات بالضم والکسر و رجل هماز و لمزة ای عیاب و اشارت کردن بچشم (ع ف ض ۲ و ک ۲) و زدن و سپوختن (ع ف اک ۲)

لهز - لهز در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موے با سیاهی یقال لهزه الشیب ای خالطه الشیب فهو ملهوز ثم اشمطا ثم هو اشیب و مشت بر سینه زدن قال ابو زید هو بالجیم فی اللهاة والرقبة ملهز نعت مشت و نیزه بر سینه زدن و بسر زدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت مکیدن (ع بفتحها) دائرة اللاهز از دائره های اسپان بر بناگوش و آن منحوس ست

لوز - لوز - بادام لوزة یکی طازة بادامستان -

لتز - بالفتح لگد زدن یا مشت زدن و دور کردن (ع ف ض ۲ و ک ۲)

لخز - کارد تیز -

اللصوص اللصوص یعنی دزدان

لغزها - جمع کرد او را (ع بفتحها) لغزت الناقة فصیلها نطحته یعنی شتر ماده بچهٔ خود را لیسید -

لقز - بمشت بر سینه زدن یا اعم از آن یا لگد زدن یا بمشت بر گردن و سینه زدن و بهر دو یا زدو کوب کردن و با آرنج دفع کردن و مشت بر گردن زدن

لاز - پناه گرفت (ع ف اک ۲) ملیز پناه گاه ملاز مثله -

فصل المیم

مزه - مزز - سبکیدن بانگشتان و پاره برکندن از خمیر (ع ف ض ۲) امتزاز پنجه زدن -

مز - مز مکیدن (ع ف ض ۲) مزة یکبارد فی الحدیث لا تحرم المزة ولا المزتان یعنی فی الرضاع تمزز مزمزان خوردن شراب کو شراب مزدران

---

[1] ظرفی که بدان آب از چاه کشند و بکرا چوب گرد کرده میان چیخ میباشد فتی الترجمة مساحة ۱۲ [2] یعنی بر چسپنده بر شمن ای لازم گیرنده او را ۱۲ [3] پرسیدن یعنی ذکر صفات مناسبات چیزے که بر ذات آن مشتمل باشد بندی پهیلی ۱۲ [4] گرفتن عضوی بسر انگشتان بندی چٹکی لینا ۱۲ [5] اندک از اندک مکیدن ۱۲

مزا بالضم ترش شیرین مزة و ترش مزة بالفتح و خوش
مزه مزا نوعے از شرابها و هو فعلا بفتح العین فاد
غم لان فعلا بالسکون لیس من انتبههم یقال هو فعال
من المهموز و لیس کذلک لان الاشتقاق لیس یدل
علی الهمز کما دل فی القراء و الاسلاء مزا بالکسر
افزونی یقال له علی هذا مزای نفضل مزمزة جنبانیدن
معز - معز - بز و هو اسم جنس معز معیز معزی کذلک
المعوز بالضم گله آهوارے تا چهل و بز ماعز واحد
المعز مثل صاحب و صحب بز نر و پوست بز ماعزة مونث
و هی عنز مواعز - قال سیبویه معزی بالکسر منون
مصروف الفه للالحاق لا للتانیث لان الملحقة تجری مجری
ما هو من نفس الکلمة - قال الفراء المعزی مؤنثة و بعضهم
ذکرها - قال ابو عبید ان المعزی الکلم تنونها فی النکرة
معازدار نده بز معز بفتحتین زمین درشت امعز مکان
سخت سنگ ناک ارض معزاء مثله -
ملز - انحلاز رستن از کارے تلیز رهانیدن
تحلز رستن - " " "
موز - موز - مویز موزة یکے -
میز - میز جدا کردن تمییز مثله - امتیاز امتیاز
تمیز استمازة جدا شدن قوله تعالی تکاد تمیز من الغیظ -
اے تتقطع -
مشز - مسلحه رمی یعنی ریخ زد -
مخز - انجاریة مخزاه نکاح کرد او را (ع بفتحها)
و مخز فلانا لهزه او مخزه و نخزه و نخزه و مهزه و بهزه
و لکزه و وکزه و وهزه و نقزه و لقزه احوات یا خوذ
از ریحانست و یقال له ایضا مرد ماخوذی مرد ماخوذ
و لیعود فی (خ ربه ش)
مشلوز - بالکسر و فتح لام زرد آلوی شیرین مغز
ذکره الازهری فی اش ل ز) و حقه ان یذکر ما فی

مضاعف الشین لان صدر الکلمة مضاعف اما فی
معتل الزاء لان عجز الکلمة اجوف و اما فی
رباعی الشین و هذا اولی لان الکلمة مرکبة
فصارت کشقحطب و جعل واحوا تها -
ناقة مضوز - کصبور سمنة -
المطز - النکاح -
مهزه - دور کرد آزار (ع بفتحها)

فصل النون

نبز - نبز - بفتحتین بزنام یعنی لقب
انباز ج نبز بالسکون لقب و اون (ع ف اک ۲)
تنبیز مثله و للمبالغة ایضا - تنابز یکدیگر را لقب
نهادن -
نجز - نجز - بالتحریک سپری شدن (ع ک ا ف ۲)
و بالسکون روا کردن حاجت (ع ف اض ۲)
انجاز کذلک و فی المثل انجز حر ما وعد - مناجزه کشمکش
کردن و فی المثل المناجزة قبل المناجزة و انت
علی نجز من حاجتک بالضم و الفتح یعنی نزدیک
برآئی حاجت خود ای تنجاز تنجز روائی خواستن ناجز
نقد و آماده یقال ناجزا بناجز کقولک یدا بید -
نحز - نحز - سپوختن و درخستن بدست پای و کوفتن
در باون و مشت بر سینه زدن منحاز بالکسر
باون نحاز بضم سرفه شتر بعیر ناحز نعت منه انحزان
سرفه و ریش که در شتر پدید آید انحاز خداوند
شتران ناحز شدن نحزة سرشت و نوار گرد اگرد
خرگاه و راه باریک که از راههای بزرگ
شگافته شود بصحرا و ریگ -
نخز - نخز - زدن و دردناک ساختن بسخن -
نزز - نزز - بالفتح و الکسر و هاب و بالفتح ایضا

حرد تیز قهم زیرک و شتر مرغ که یکجا قرار نگیرد
انزاز و باب ناک شدن زمین تریزه بیدن
آهو و بانگ کردن او (ع ف اک ۲) ناقة
نزة اے خفیفة -
نشز - نشز بفتحتین جای بلند انشاز نشاز نیخ -
نشز بالسکون مثله و بلند نشستن (ع و ا ض ۲)
و ک ۲) قوله تعالی و اذا قیل لهم انشزوا فانشزوا قوی
بالضم و الکسر نشوز جمع نشز و نا سازگاری کردن
زن با شوی و دزدن شوی مزن را (ع ف ا
ض ۲ و ک ۲) قوله تعالی و ان امرأة خافت من بعلها
نشوزا و اعراضا - انشاز بر داشتن استخوانهاے
مرده را بسوے محلهاے آنها و ترکیب دادن
بعضے آنرا به بعضے -
نفز - نفز - نفزان - برجستن آهو و بزغاله (ع
ف اک ۲) تنفیز برجهانیدن کودک را و برگردانیدن
تیر را انفاذ کذلک یقال انفزت السهم و نفزته
علی الظرفی اذا اوترته -
نقز - نقز - نقزان - برجستن آهو و دویدن
(ع ف اض ۲) تنفیز متعدیه - نقاز بالضم بیماری
گوسپند و بالتشدید کنجشک یزه نقز بالتحریک ستوران
ریزه و لاغر نقز بالکسر مثله - نقز بالفتح و الکسر آب
صافے خوش
نکز - نکز - سپری شدن آب چاه (ع ف اض ۲)
و بالتحریک کذلک (ع ک ا ف ۲) انکاز سپری
کردن آب را بر ناگه چاه آب نکز برجستن بچه
تیز دندان سپوختن و گزیدن مار بیفوز نشط
گزیدن او بدندان (ع ف اض ۲)
نهز - نهز - سپوختن و جنبانیدن سر بخاستن
برفتن و سر زدن گوساله و شتر بچه پستان مادر را

مضوز - نشز
المطز
مهزه
نبز
نجز
نحز
نخز
نزز
نفز
نقز
نکز
نهز
مشلوز - نشز - نهز
نز

سله هندی کیلا ۱۲ سله تراوش آب از زمین ۱۲

وکز
وهز
نزز
وتز
ورز - هندز
التوقز - هبوز
ومز
نطنز - البجز
نغز
هرمز
تنویز
هبز

وجز - هرز
هز
هزبز
وخزه النقز
تسلز
وز - هامز
وشنز - هبزة
هوز
وعز - همز
وفز

ودلو در آب زدن تا پر شود (ع بفتحها) نهزة بالضم فرصت وغنیمت انتهاز فرصت یافتن وغنیمت شمردن سنا هزة کذلک ونزدیک آوردن کودک بلوغ را تنا هز شتافتن دو کس بامارت بر یکدیگر نزز سخن را پنهان ساختن از ترس و بسوا نزة وارزة موضعے نزیز کامیر دیهیست باذربیجان والیها نسب النزیزی احمد بن عثمان الحافظ الفرضی نیروز بهی بفارس نیروز نخستین روز سال است سبب نوروز قدم الی علی کرم الله وجهه شیئا من الحلاوی فسال عنه فقالوا للنیروز فقال نیروز تاکل یوم وفی المهرجان حتال مهرجونا کل یوم وابن نیروز الانماطی محدث.

نطنز - ویقال نطنزة شهریست بین قم واصفهان.
نغز بنیهم اغری ونوهم النفاز نزعهم النزاغ نغز الصبی وغذغذ.
تنویز - گردن ونوز بالضم وبے.

فصل الواو

وجز - وجزه وجیز وجز سخن کوتاه ایجاز کوتاه کردن سخن ابو وجزة نام مردے توجز روائی حاجت جستن.
وخزه وخزه بنیزه خستن وآویختن چیزے و چیزے اندک.
وز - وزعه آبی حفرة فی الارض وزواز مرد بیک وشنز وشنزه بجستین جاے بلند وسختی یقال احاجتهم اوشاز الامور اے شدائدها.
وعز - ایعاز - توعیز پیش آمدن بکارے یقال اوعز الی الامر وعز کذلک.
وفز - وفزه - بالتحریک والسکون شتاب وفاز

ج - نحن علی وفاز ای علی سفر استیفاز بر سر پاے ودر وا نشستن.
وکز - وکزه بمشت زدن وسپوختن.
وهز - وهزه بهر دست زدن یقال وهزه اذا فزته بثقل یدک - توهز سپردن شتر گرانبار.
وتز - نوعے از درخت نوبهانیة.
ورز - موضعے وابراهیم بن محمد بن بشر ویه بن ورز محدث وورزة لقب مقاتل بن الولید وبزة رگیست که جاری میشود از معده بسوی جگر وبلا لام رجل من غسان.
التوقز - التوفز.
وهمز بچشم جنبانیدن سر بینی (ع ف اک ۲) التومز التنزی فی المشی سرعة وتحرک رأس الجرذان عند النزاء وهو التهیؤ للقیام.

فصل الهاء

هبز - هبزی - بالکسر دست بند وهر چیزے خوب ومباویدار را هبزی گویند.
هرزه - هرزه - مردن.
هز - هزه - جنبانیدن (ع ف اض) اهتزاز جنبیدن ودرخشیدن ستاره بوقت فرو شدن وجنبیدن مرکب وشتر بآواز صدا وهزة بالکسر فشاد وشادمانی وآواز جوشیدن دیگ هزیز الریح وزیدن باد وجنبانیدن ورخت هزهزة جنبانیدن هزاهز قنا سیف هزاز جنبان ونهر هزهز بالضم کذلک هزان بالکسر پر قبیله.
همز - همزه بچشم اشارت کردن وفشردن پنجه وهمزه آوردن در کلمه قیل لاعرابی اتخر الفار فقال السنور یهز باے اختطاف وزدن وسپوختن

وعیب کردن رجل همزة وامراة همزة نعت منه یستوی فیه المذکر والمؤنث هامز همازکذلک همزات الشیاطین ای خطراتها التی تخطر بالقلب الانسان قوس همزی بفتحتین کمان سخت انداز نده تیر را همز بالکسر همازیج آهنین که پر پارشنه موزه را لفق باشد که بر تهی گاه اسپ توسن میزند.
هندز - هندازه - بالکسر اندازه سرب یقال اعطاه بلا حساب ولا هنداز هندز اندازه گیرنده در بناء زمین فجعلوا الزاء منه سینا لانه یاتی فی کلامهم بعد الدال زاء فصار هندسا.
هبوز - هبزان مردن یا ناگهانی مردن (ع ف اک ۲) والهبز الهبر.
البجز - البجس یعنی گذشتن اندیشه بدل وهاجزه سارهه اے خوش کرد اورا.
هرمز - اللقمة در دهن نوالهٔ را خایید هرمزت النار طفئت هرمزة تکومیدن واندک خاییدن وسختی کردن دوست خود پنهان کنی هرمز بالضم شهریست بر جانب دریای هند وقلعه است مابین قیس وکرک ونامے را هرمز شهرے بخوزستان هرمز هرمزان هارمز بزرگ پادشاهے از پادشاهان عجم.
هزبز - هزبران بسیار جنده وآهن هزبزانی شلة.
النقز - القفز والوثبین یروی فی بیت لبید.
تسلز - تشتر.
هامز - بفتح المیم یکے از پادشاهان عجم.
هبزة - بخ.
هوز - بالضم خلق ومردم تقول ما فی الهوز مثلک وما اهدی ای الهوز هو الاهواز تسع کورة بین البصرة وفارس لکل کورة منها اسم وتجمعن الاهواز ولا تفرد واحدة منها یهندوهی را هرمز وعسکر مکرم وتستر

* در دال بفتح هاء وسکون را وواو بالف کشیده وتحیر ومضطر وغیر مطمئن استوفزنی جلسته اذا جلس جلوسا غیر مطمئن

وجندیسابور وسوش وسرق ونهرتیری وایذج

باب السین

فصل الالف

ابس - ابس ج جای درشت وشکستن وخوار و حقیر کردن (ع ف اک ۲) تابیس مثله تابس دیگر گون شدن -

اس - اس بالضم بنیاد اساس بالکسر ج مثل عس وعساس اساس بالفتح مثله اسس ج وغذال وغذل اسس بفتحتین مثله اساس بالفتح والمد ج - مثل سبب واسباب تاسیس بنیاد نهادن والف کور قافیه میان دو حرف روی یک حرف باشد اس را ندن گویند بهمین لغة اس بالفتح والکسر وقولهم کان ذلک علی اس الدهر ثلث لغات ای علی قدم الدهر -

ایس - ایس خیانت کردن شوریده شدن عقل (ع ف اک ۲) مانوس دیوانه تایس دیوانه شدن یقال ضربته فتایس ای ماتوجع ویقال ماذقت الوسا ای شیا - الیاس بالکسر نام پیغمبری عجمی -

امس - امس روز دیروز علی الکسر عند بعضهم ومعرفة معرب عند بعضهم ومعرفة واذا اضیف او دخله الالف واللام ذکر صار معربا بالاتفاق یقال مضی امسنا ومضی الامس المبارک وکل غد صار امسا ولا یصغر کما لا یصغر الغد والبارحة وکیف واین ومتی واي وما وعندو کما لا یصغر اسماء الشهور والاسبوع غیر جمعة -

انس - انس انسان بالکسر مردم انسی انسی بفتحتین یکی اناسی ج - قوله تعالی واناسی کثیرا انا بشر کذلک مثل صیاطة - انسان العین مردم چشم اناسی ج - تیل اصله فعلان وزید فی تصغیره یاء کما زید فی تصغیر رجل فقیل رویجل وقال قوم اصله انسیان فحذفت الیاء تخفیفا ولهذا ردوها فی التصغیر فقالوا انیسیان - انس بالضم بے پرهانی وآرام یافتن بچیزے (ع ف اک ۲) قال ابن عباس انما سمی انسانا لانه عهد الیه فنسی والاناس لغة فی الناس وهو الاصل - ویقال کیف ابن انسک وانسک یعنی نفسک کیف ترانی فی مصاحبتی ایاک فلان ابن انس فلان ای صفیه وخاصته وهذا حدثی وانسی وخلصی وجلسی کله بالکسر یعنی هم سخن ومونس وگزیده ونشیمن قست استیناس آرام یافتن بچیزی یقال استانست بکذا ووحش یافتن وخوشی از مردم تانس آرام یافتن انیس موانس انس دهنده مونس شده روز پنجشنبه وما بالدار انیس ای احد - ایتاس انس دادن ودویدن ودانستن یقال آنست منه رشدا ای علمته وشنیدن تانیس انس دادن یونس بفتح النون وکسرها وضمها نام پیغامبری وهو ایضا انسی ضد وحشی قال الجوهری هو الایسر من کل شیء وقال الاصمعی هو الایمن وقال کل اثنین من الانسان کالساعدین والرجلین والقدمین فما قبل منهما علی الانسان فهو انسی وما ادبر عنه فهو وحشی - انس بفتحتین مردم وقبیله که بیکجای مقیم باشند ونام غلام رسول صلی الله علیه وسلم ایزمان شدن (ع ف اک ۲) یقال انست انسا وانسته -

اوس - اوس گرگ وپدر قبیله اوس وعطا

بحساب ابجد -

واون وعوض دادن از چیزے (ع ف اض ۲) اویس تصغیره ونام مردے استباسته عوض خواستن مستاس آنکه ازوی عطا خواهند آس درخت بوی وباقی خاکستر در آتش دان ونشانهای سرای

ایس - یاس نومید شدن (ع ک اف ۲) والفعل الیست منه ایس یاسا لغة فی یئست ایاس یاسا مصدر هما واحد وآیسنی منه فلان مثل یاسنی تایس نومید کردن -

ارس بالکسر اصل پاک ریسی - واریس کحلیس وسکیت کشاد ناریسون واریسون ارارسته وارارس وارارس ج - ارس یارس ارسا وارس تاریسا صار اریسا اریس کسکیت حاکم وارسته تا - ریسا استعمله واستخدمه - وبرابریس بکار میرچاهیست بدینه -

امیر باریس - وانبرباریس وبرباریس زرشک وآن دانه ایست معروف ترش مزه نعمة رومیة -

فصل الباء

باس - باس عذاب وسختی وسخت حرب شدن مرد (ع بضمها) بئس علی فعیل ای شجاع عذاب بیئس عذاب سخت بوس بیس سخت حاجتمند شدن (ع ک اف ۲) بائس نعت منه بئس بالکسر بدوهی کلمة الذم خلاف نعم وهی کلمة المدح یقال بئس الرجل زید وبئس المراة هند وهما فعلان ماضیان لا یتصرفان لانهما ازیلا عن موضعهما ختم و بئس منقولان عن نعم وبئس ای اصاب نعمة واصاب بوسا فنقلا الی المدح والذم فشابها الحروف فلم یتصرفا

سله الصواب بالمثناة التحتیة ۱۲ ق سله ثقیله که در وسط طبقه جنبیه ست هندی علی ۱۲ سله وحشت ونفرت وخگینی ۱۲

ابوس جمع بوس و بخی و فی المثل عسی الغویر ابوسا
یقال یوم بوس و یوم نعم بالاضافة روز سختی و راحت
ابلاس بسختی رسیدن انبیاس اندوهگین شدن و
کراهت داشتن قوله تعالی ولا تبتئس بما کانوا
یفعلون ای لا تحزن ولا تشتک تبتئس
اندوهگین باسا رسختی بوسی خلاف نعمی -
بجس بجس - آب راندن و روان شدن
آب متعد لازم (ع ف اض ۲) انبجاس تجس روان
شدن سحاب بجس و تجس ابرهای سیران -
بخس - بخس - کم و اندک و زمین که بی آب
دادن برویاند قوله تعالی و شروه بثمن بخس ای قلیل و
کم کردن حق کسی (ع) بفتحها و فی المثل تجسها تقا
وهی بانفس کهذا جری المثل قال ثعلب وان
شئت قلت باغتة و تجس الخ تجسا ای نقص -
برس - برس - بالکسر پنبه -
برنس - برنس بالضم کلاه که در صدر اسلام
می پوشیدند و تبرنس پوشیدن آن کلاه بر نسا
برنا ساء براسا غیر منصرف مردم یقال ما ادری
ای برنساء هو وای البرنساء هو وای البرنا ساء
هو ای الناس هو -
برجس - برجس بالکسر ای عزیز و نام کوکبی که
او را مشتری نیز گویند یقال ناقة برجس ای
عزیزة - برجاس بالضم نشانه که در هوا نهند
برعس - ناقة برعیس - مثل برجس برعس کذلک
بس - بس نرم راندن و پریشان ها کردن
ستور را (ع ف اض ۲) و بهیئت ساختن و آن
نوعی از طعام عربیست و سخن چینی کردن یقال
بس عتاریه ای ارسل ثائره و اذاه - البساس ها
کردن ستور بآب و بس بس گفتن مر ناقه را بوقت

دوشیدن ناقه لبوس آنکه بی البساس شیر بدوشی الحدث
یخرج قوم من المدینة الی الشام یسمون البدینة
خیرلهم لو کانوا یعلمون انبساس پراگندن ستور بسوس
نام زنی و فی المثل اشأم من البسوس حرب البسوس
منسوب بوی و بخی و شومی بسس بیابان خشک
بسابس ج - وایضا آتر هات قال الکسائی تقال
جی بی من حسکی بسک ای جی بی علی کل حال
او من این شئت و قال ابو عمرو جی بی من جدک
جهدک بسباسته گیاهیست -
بلس - ابلاس - نومید شدن از رحمت حق
و منه سمی ابلیس و اندوهگین و شکسته گردیدن و
علف ناخوردن ناقه از غالب اشتهای گشن -
بلس بالتحریک میوه مانند انجیر بلاس گلیم و هو معرب
و من دعاء سیم یقال ارایتک الله علی البلس بفتحتین
و آن غرار ها باشد آگنده از کاه کسی را که عقوبت
کنند بروی اشتهار کنند و ندا فرمایند -
بلعس - بلعس - ماده شتر ضخیم گوشت -
بنس - بنس - پس ماندن از کسی چیزی -
بوس - بوس - بوسه دادن معرب
(ع ف اض ۲)
بهنس - بهنسة - بهنس خرامیدن بیس کسی
از ناحیهای شیر بیشه گروهی از خوارج -
بیس - بیسان - نام جائی -
بابوس - شتر بچه و کودک شیرخواره با کودک عمو
بلغت رومی -
بتجلس - بالحاء المهملة ای جار غارنا -
بدلیس - بالکسر شهریست خوش وضع نزدیک خلاط
باذغیس - بسکون الذال و کسر الغین المعجمتین
دیهیست بهرات یا چند شهر است کوچک و

دیهای بسیار معرب باذخیز لکثرة الریاح بها -
بربسة - طلبیدن بعدی بنفسه ربا بن بالکسر چاه
بسیار سفاک تیز بس سبک رفتاری با رفتار سبک یا شتاب
بردس - بالکسر مرد بد نفس و گردن کش بردیس
مثله و مرد ناشناخته و کنز جس نام شخصی -
مبرس - کسی که بکرایه شتر و خر را برای مردم آماده
کرده چیزی مزد بران بگیرد برطاس بالضم نام شخصی
و نام چند گروهی که برای آنان شهرهای
فراخست بسر حد زمین روم و دهیست بقدس -
برغیس - بالکسر شکیبا بر چیزها و بی پروازان
برغیس شتران بهنر -
برلس - بالفتحات و تشدید اللام دهیست
بسواحل مصر -
بطیاس - کجریال دهیست بباب حلب -
بطلیوس - بالفتحتین شهری باندلس -
بطلیموس - حکیمی ست یونانی -
بعوس - کصبور شتر ماده کم شیر لاغر جائی
و بعاس ج -
بعنس - واو گول و بعنس الرجل ذل بخدمة
او غیرها -
بغس - سیاهی لغة یمانیة
بغراس - شهریست بین کولکام کان لمسلمة بن عبد الملک
بقس - بالفتح و یقال بقسیس درختی که برگ و تخم
مانند مورد و دو هوا انشمشاد قابض مجفف یدر الاسهال
و نشارة معجونة بالعسل تقوی الشعر و تفرزه و
تمنع الصداع و بیاض البیض تنفع الوثی -
بکس - بالضم چیزی شد برو بکسر بالضم سفال پاره
که بدان بازی کرده شود و بسی الکجة بکاس کشاده
قلعه ایست استوار نزدیک انطاکیه -

بربسة
بردس
مبرس
بجس
بخس
بلس بلعس
برس
برنس
بطیاس
برس بطلیوس
بس بطلیموس
بلعس بعوس
بنس
بوس بعنس
بهنس بعنس
بغراس
بیس بقس
برعس بابوس
بس
بتجلس
بدلیس بکس
باذغیس

سله عند الاطباء هی عبارة عن تشوج جزء الحمار یشبه بزباز هندی جاوتری ۱۲ سله نوعی از جوالی بچه دام با نقه هندی جانی

بلقیس - بالکسر ملکہ سبا -
بلنسیہ - بفتحتین وکسر السین وفتح الیاء المخففۃ شہریست بجانب شرقی اندلس پر از جویہا وباغہا لایری الا میاہ تدفع ولا یسمع الا اطیار تسجع بلنبیاس کسر طا شہریست خوش آئندہ بکنار دریای حمس -
بلہستہ - در رفتار شتابی کردن -
بنا قیس - نو برآمدہ از خربزہ گرد نبقوس بالضم سیکے وبنا قیس الطرثوث شئی صغیر نیست مہ وجاء تبہرس - وتیہرس یعنی خرامان آمد -
تبہلس - تہیدست برآمدن مردم از شہرے -

فصل التاء

ترس - ترس - بالضم سپر ستبر تراس بالکسر فیہا - تروس اتراس ج - تارس مرد باسپر تراس مرد سپر ساز وخداوند سپر - تترس تتریس سپر پیش داشتن - مترس بالکسر محلہ در -
تعس - تعس - ہلاک شدن وسرنگوں افتادن وہو ضد الانتعاش (ع بفتحہا) انتعاس ہلاک کردن تعسا له ہلاکے باد او را -
تقوس - تقوس - طبیعت واصل یقال ہو من توس صدق اے من اصل صدق -
تمیس - تمیس - تکہ تیوس اتیاس ج - تیوسا بالمد کذلک تیاس تکہ بآن استیاس تکہ خواہ شدن یا وہ بزو یقال فی فلان تمیسۃ ای تکبر وتصدر -
تخس - کصر وخوک ماہی وآن دابہ ایست کہ غریق را میرہاند بقادر گردانیدن فش بہ پشت خود تا باری یابد غریق برہنا وتسمی الدلفین -
ترس - بالضم بار درختیست کہ دانہ آن پہل چار تیز اطراف سبط یا باقلاے مصریست آبیست

مرنی اسدرا وبفتح ترسان بالضم وہیبت جمس ترامس بالضم مروارید وحفر ترسۃ تحت الارض ای سردابا وترمس تغیب عن حرب وشغب -
تلس - بفتحتین اصول ناکارہ
تغس - اندکے از ابر تنک در آسمان -
تفلیس - بالفتح والعامۃ تکسر شہریست از مضافات گرجستان علیہ سوران وحماماتہا منبع ماء حار ابلا نار -
تلمسان - بکسرتین تخت گاہ ملکے از مضافات ملک مغرب ذات اشجار وانہار وحصون وقرن -
تلیستہ - کسکینہ خصیہ وچیزیکہ از بزرگ خرما ساختہ شود وکیسہ حساب ولا تفتح -
تنیس - کسکین شہریست بجزیرہ دریای روم نزدیک دمیاط منسوب الیہ الثیاب الفاخرۃ - تونس کیونس تختگاہ بلاد افریقیۃ عرف من انقاض مدینۃ قرطاجنۃ ومحمد بن محمد التنیسی اسکندری از اہل -

فصل الجیم

جبس - جبس - بالکسر بدول وگول نجبس خرامیدن -
جحس - جحاس - زحمت دادن خصم را در حرب وکوشش نمودن وبالشین کذلک -
جدس - جدیس - قبیلہ جاہلیۃ زمین بے عمارت وزراعت ماندہ وفی الحدیث من کانت لہ ارض جادسۃ قد عرفت لہ فی الجاہلیۃ حتی اسلم فہی لہ منہا -
جرس - جرس - بالفتح خوردن زنبور گل را وترنم کردن وسخن گفتن (ع ف ک ۲) تجرس شلہ وآواز نرم وبالکسر کذلک یقال سمعت جرس الطیر ای صوت منقارہ - اجراس آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن وے وآواز آمدن از پیراہن وآواز کردن حادی در صحرا وآواز پای کسی شنیدن تقول تداجرسنی السبع اذا سمع جرسک - جوارس زنبوران یقال مضی جریس من اللیل ای طائفۃ منہ بالتحریک وفی الحدیث لا تصحب الملائکۃ رفقۃ فیہا کلب او جرس - تجریس محکم کردن مجرس بفتح الاول مرد کار آزمودہ
جرجس - جرجس - بکسرتین پشہ ریزہ لغۃ فی قرجس جرجیس نام پیغمبرے -
جرفس - جرفاس - سطبر ودرشت -
جس - جس - بسودن وبرسیدن اجتساس بسودن مجسۃ جاے انگشت نہادن طبیب از دست بیمار وفی المثل اذا ہہا مجاسہا لان الابل اذا اجسست الاکل اکتفی الناظر بذلک فی معرفۃ سمنہا تجسس خبر پرسیدن جاسوس م جساس نام مردے -
جعس - جعسوس - بالسین والشین ایضاً مرد کوتاہ وزشت روی جعس بالفتح جعوس بالضم وزیادۃ الیم لہیدی مردم یقال رمی بجماعس بلنہ -
جفس - جفاسۃ - ناگوار جفس بالتحریک ناگوار شدن (ع ک ف ۲)
جلس - جلوس - نشستن ونشینندگان (ع ف ک ۲) مجلس بکسر الوسط جاے نشستن وبفتحہا مصدر وکذا الموضع بالکسر والفتح - جلسۃ مثال ہمزۃ بسیار نشیندہ جلسۃ بالکسر نوع از نشست مجالسۃ ہم نشینی کردن یقال ہو جلیسی وجلیسی ہمنشین نست وتجالس القوم جلس بالسکون زمین درشت وکذلک جبل جلس وناقۃ جلس ای ضخم محکم - وشجرۃ جلس وشہد جلس ای ضخم غلیظ - امراۃ جلس آنکہ دائم بر در خانہ نشیند جلس ایضاً زمین بخدو بجد شدن جلسان گلستان معرب -

بلید
بلنبیہ
تیس
تغس
بلہستہ - تفلیس
بنا قیس - جرجس
تلمسان
تبہرس - جرفس
تبہلس - تلیستہ - جس
تنیس
ترس
جعس
جفس
جلس - جرس
ترس
تمیس - جدس
تخس
جرس
ترس

ملہ چرکے کہ از زیر رسن ناوردا نشود ودر شکاف چرکہ بیشگا نفذ فرو برند وعدما صلہ قالب بے کفش گزاندہ

جمس - جاموس گاومیش معرب جامیس ج - جموس قسرون روغن و پیه و آب و جامس اے جامد جمسکه بالضم غوره و خرما نیم رس -

جنس - جنیس - بالکسر یک گونه از هر چیزے که در وی گونها باشد از وے مجانسته هم تخصیصے کردن تجنیس جنس بجنس فراهم آوردن -

جوس - جوس درمیان سرای و جاے بگشتن و برسیدن از انچه در دست (ع ف ض ۱۲) قوله تعالی فجاسوا خلال الدیار ای تخللوا فطلبوا ایضا اختباس مثله جوسان بالتحریک گشتن در شب

جرنفس - کسندل سرو سطبر و درشت -

جرهاس - بالکسر تنومند و شیر سخت درشت -

جشنس - جد ابی بکر محمد بن احمد بن جشنس المحدث

جعبس - عصفور و عصفور مرد گول -

جعانس - جعلان قلب عجانس -

جهیس - کز بیرین اوس الخفی صحابی او هو جهیس ابن یزید بالشین -

جیسان - نام شخصے جیسوان نوعے از بستر درخت خرما معرب گیسوان و معناه الزوائب -

فصل الحاء

حبس - حبس - باز داشت کردن ضد تخلیت (ع ف ک ۱۲) احتباس باز ایستادن و باز داشتن لازم متعد حبسته بالضم اسم منه و یقال العصمت حبسته تحبس خود را در بند داشتن احباس وقف کردن چیزے را حبس جمع نعت منه حبس بالضم ما وقف مبالکسر سنگ یا چوب که بر آب راه نهند بجهت گرد آمدن آب تا ستور خورد احباس ج - و آسی مضغة الماء حبسا - حابس نام مردی

حدس - حدس - گمان بحق گفتن (ع ف ک ۲) و دانستن و بے راهبر براهی رفتن و کارد در سینه فشردن یقال حدست فی لبة البیدای و جاتها و حدست بسهم ای رمیت به - و حدسته برجله اے وطئته - و حدسته اے مرته و تحدست الاخبار و عن الاخبار اے استخبرت تفحصت -

حندس - حندس - بالکسر شب تاریک -

حندلس - حندلس شتر گران رفتار -

حرس - حراسة - بالکسر نگاهبانی کردن (ع ف ض ۱۲) احتراس خود را پاس داشتن و فی المثل محترس من مثله هو حارس گوسپند و زدیدن شب حارس پاسبان حرس بفتحتین نگاهبان گاه سلطان حراس ج - حرسی یکی از ایشان حرسیة گوسپند بشب دیده حراس ج - و منه حرسیة الجبل و الحرس الدهر و الاحرس الجمع - قال امرؤ القیس شعر لمن طلل داثر آیه ❊ تقادم فی سالف الاحرس و یقال اشنا ذاک حرسا اے دهرا حراس مقیم بودن بجاے یقال احرس فلان بالمکان اذا اقام به حرسا اے دهرا -

حس - حس - حسیس آواز نرم قوله تعالی لا یسمعون حسیسها حس ایضا دردی که بعد از ولادت خاوشت شود زنان را - و چیزے یقال الحق الحس بالبس ای الشئ بالشئ معناه اذا جاوک الشئ من ناحیة فاتصل مثله و دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگ لی در وقت نمودن بر کسے و چیزی یقال حسست له بفتح السین و کسرها ای رققت له و سرما که گیاه و نبات را بسوزاند حس بالفتح سوختن سرما نبات را (ع ف ض ۱۲) و گوشت بر آتش انداختن خانه پز و یقال حست اللحم و حسحسته بمعنے و منه جراد محسوس و آتش بر بالاے کوه ماج گستردن و از خانمان برکندن کسے را و حسنا هم اے استاصلناهم قتلا قوله تعالی اذ تحسونهم باذنه و کشتن سر ملخ را و منه جراد حسیس و ستور را خاریدن بشانه محسة بالکسر شانه ستور خارو بالفتح و بر انسان و کذلک بالشین ایضا حواس خمس پنج حس سمع و بصر و شم و ذوق و لمس حاسة کی پنج و سرما سوزنده حواس الارض پنج آفت سرما بخه و باد و ملخ و ستور چرنده سنة حسوس قحط سال سخت احساس یقین دانستن یقال حسست بالخبر و حسیت به بابدال الیاء و کذلک حسست بالخبر و حسیت به ای تیقنت به و یها خذوا احدے انیسین استثقالا و هو من شواذ التخفیف و قالوا لما حسست منهم من احد ای ما وجدت و احسست الشئ ای وجدت حسه قال الاخفش احسست معناه ظننت و وجدت و منه قوله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر احساس برگنده شدن دندان و جز آن تحسس خبر پرسیدن جستجو امر و بنو الحاس گروهی از عرب حساس نقش ها بی ریزه و بدخوئی و یقال ضربه فاقاح حس یا نه یعنی بزدم و چک نه کرد و یقال الحت بمن حسک و بسک ای من حیث شئت و بات نعوان محسة و ای بحال سوء - حسان نام مادح رسول الله صلعم و فلان و فعلان باشد از حس یا فعال از حسن

حفس - حفیس - شال هر پر کوتاه و سطبر خفیسا صوف غیر مرد و پشت فربه و بالشار موضع السین کذلک -

حلس - حلس - گلیم سطبر حلس بفتحتین مثل احلاس ج - ام حلس کنیت اتان احلاس البیوت گلیمے که زیر فرش های مخاوره افگنند و فی الحدیث کن حلس بیتک ای لا تبرح و چادر و تیر قمار را حلاس گلیم بر شتر افگندن و یقال احلست یمینا اذا امررتها

حبس

حفس

حلس

حدس

جنس

جوس

حندس

حندلس

حرس

حس

جمس

جنس

جرنفس

جرهاس

جشنس

جعبس

جعانس

جهیس

جیسان

حس

حبس

حفس

حلس

ملہ ہندی کھرہرا ۱۲ ملہ چک بمعنے آواز و صدا یعنی بزدم اور را و آوازی بر نیامد ہندی چون کیا ۱۲ ملہ تعیر و کوتاہ ۱۲

علیه احلست السماء ای مطرت مطرا تحقیقا دائما -
احتلاس پوشیدن نبات زمین احلس بکسر اللام
مرد حریص و دلیر حلسم بالکسر و فتح السین زیاده آمیم
کذلک احلس سرفی که بسیاهی زند -

حلبس - حلابس - دلیر و ملام
چیزیکه از وے جدا نشود حلبس کذلک البار را گره

خمس - احمس - جاے سخت درشت و مرد
درشت در دین و دلیر در حرب انماسی قریش و کنانه
حمسا التشدد هم فی دینهم حمس بالتحریک مصدر منه
(ع ک ف ۲) احمس بکسر ۲ نعت منه حامسة دلیری
عام احمس سال سخت ارضون احامس زمینهاے
قحطناک تحمس سخت شدن حماس بالکسر نام مردی -

حمرس - حمارس - بالضم سخت و شیر ام الحمارس
نام زنے -

حوس - احوس - آنکه از هیچ کس نترسد حوس
گرد سراے گشتن بطلب چیزے بشب جا سوا
خلال الدیار مثل جاسوا - و الخطوب احوس هی الامور
التی تنزل بالقوم و تفشاهم و تخلل دیارهم تحوس
دلیری نمودن و بودن بجائی بر عزیمت سفر -

حیس - حیس - در آمیختن و طعامے از خرما و
روغن و ماست و ساختن آن طعام (ع ف
ک ۲) حواسة بالضم مردم در آمیخته حواساست
شتران گرد آمده -

حبرقس - کسفرجل بزه نزار و ماده شتر جوان لاغر -

جلبس - کسفرجل مقیمی که جای خود را نگذارد -

بلد حرباس - کقرطاس هموار و ارض حرماس -
زمین سخت و سنون حرامس سالهای بسیار
قحطناک حرمس یکے -

حنس - بالضم لقب علی بن محمد بن صعلوک المحدث

حفدس - کسفرجل سیاه -

حفنس - کزبرج زنان کم شرم بزبان و مرد خود جثه
حفنسا بالنون کوتاه قد سطبر تن کلان شکم -

حلفس - کزبر متکبر پر گوشت و بسیار پر گوشت

حماقیس - سختی باد بلاها تحمقس بر نفس شدن

خندس - بالفتح و کسر لام شتر ماده سست رفتار
و بسیار و فربه گوشت شتر ماده نجیب و مهتر -

خلس - بفتحتین دلیرانه بمیان جنگ گاه پیوسته
بودن بفتحتین بارسایان و پرهیزگاران حوقس
کعلس الذی لا یفیمه احد و اذا قام فی مکان
لا یحلحله احد و کتنوحنوس بن طارق المغربی -

خنفس - بالکسر بدزبان کم شرم حفنس مثله -

فصل الخاء

خبس - تخبس - غنیمت یافتن خباس غنیمت
یابنده اختباس بغلبه گرفتن چیزیرا و منه اسد
خبوس - خباسة بالضم آنچه یافته شود از غنیمت
و جاے غنیمت خنابس بالنون زشت دیدار و
منه اسد خنابس و الانثی خنابسة و لیل خنابس
سخت تاریک خرخنابس اسے قدیم ثابت -

خندرس - خندریس - مے کهنه و خنطة
خندریس گندم کهنه -

خرس - خرس - بالفتح خم خراس خم گز خرس
بالضم جهانی ولادت و جمع اخرس صفة خرسة طعام
زن زچه تخریس طعام دادن او را یقال خرست
علی المراة اے اطعمتها فی ولادتها و خرسه
ساختن خرس بالتحریک گنگے و گنگ شدن (ع
ک ف ۲) خرس نعت منه اخراس متعدست
کینبته خرساء لشکر آرامیده لبن اخرس شیر خفته
سحابة خرساء بلا رعد و برق رجل اخرس اے
بلا صدی - اخرتماس خاموش بودن خرسی و خراسی
و خراسانی منسوب بخراسان - و یقال هم خرسان
کما یقال سودان و بیضان فی الجمع -

خسس - خسیس - فرومایه اخساس فرومایگی
کردن خسیس بافتن کسے را خسته خساسة
خسیس شدن (ع ک ف ۲) خس بالفتح کم کردن
(ع ف ۲) و تره که او را کوک خوانند خس بالضم
نام مردے استخاس خسیس شمردن و یقال
رفعته من خسیسته برداشتم او را از فرومایگی
او خسیسة الناقة دندان او یقال جاوزت
الناقة خسیسها و ذلک فی السنة السادسة
اذا القت سنیها و هے الاتی تجوز فی الضحایا
و الهدی -

خفس - اخفاس - زشت گفتن بی اندازه
شراب مخفس زود مست کننده خفساء جانورے
گنده بوی و خیرو و کف خفساء رة مؤنث خفنس خفسة
لغتان فیهما کلاهما بضم الخاء و الفاء

خلس - خلس - اختلاس بودن تخلس کذلک
و تخالس القوم خلسة اسم فیه یقال الفرصة خلسة
اخلاس بهم آمیختن گیاه خشک و تر و موی سیاه
و سپید خلیس گیاه خشک و تر و موی سیاه
و سپید بهم آمیخته -

خلبس - خلابس - بضم الخاء سخن رقیق خلبسة
دل بردن از کسے یقال خلبس قلبا اے
فتنه و ذهب به کما یقال خلبه و لیس بعیدان
یکون هو الاصل لان السین من حروف
الزیادات - خلابیس پراگندگان -

خمس - خمس - پنج زن خمسة پنج مرد خامس پنجم

حفدس
حفنس
حلفس
حلبس حماقیس خبس
خندس
خمس
خنس
خنفس
خمرس
خوس خبس خفس
خلس
خبس
خندرس
خرس
خرقس خلبس
جلبس
خراس
خنس خمس

لہ زنے را گویند که فرزند آمیده باشد و آنرا چهل روز یعنی تا ایام نفاس زچه نتوان گفت ۱۲ ؎ مشهور به کاهو ۱۲

یقال جاء فلان خامسا وخامیا بالیاء خمس بالکسر
بهر پنج روز یک نوبت آب نوعی از بردها اخماس
پنج شدن و خداوند شتران خمس شدن رجل
مخمس والابل خوامس خمیس لشکر پنج رکن مقدمه
قلب میمنه میسره ساقه وجامه پنج گزی مخموس مثله
در روز پنجشنبه اخمسا واخمسته ج - جبل مخموس پنج تاه
شی مخمس پنج گوشه خمس پنج یک مال ستدن
(ع ف ض ۲) وپنجم قوم شدن (ع ف ک ۲)
یقال خمست القوم ای اخذت خمس اموالهم وخمستهم اذا
کنت خامسهم وکلتهم بنفسک خمسة - ویقال
خمسة دراهم وعندی خمسة الدراهم وتقول هذه الخمسة
الدراهم بالنصب وان شئت رفعت وتجریها
مجری النعت وکذلک الی العشرة وفی المؤنث تقول
عندی خمس القدور - وقولهم فلان یضرب اخماسا
لاسداس ای یسعی فی المکر والخدیعة واصله فی اخلاء
الابل - ویقال غلام رباعی وخماسی ولا یقال
سداسی وسباعی لانه اذا بلغ ستة اشبار صار رجلا -
خنس - خنوس - پس ماندن وپس چیزے
پنهان شدن (ع ف ض ۲ و ک ۲) اخناس
متعدیه خنس سرمنی پس رفتگی اخنس خنساء
نعت منه خنس بالضم جمعها وابقر کلها خنس
خنساء نام زنے شاعره خناس دیو سر در کشنده
خنس ستارگان میا سیاره ازان وقال الفراء
فی قوله تعالی فلا اقسم بالخنس انها النجوم الخمسة
زحل والمشتری والمریخ والزهرة وعطارد -
خیس خیس - بالکسر درخت انبوه وبیشه شیر
خیس بالفتح بوے گرفتن مردار (ع ف ک ۲)
وکاسد شدن چیزے وعذر کردن به کسے (ع
ف ض ۲ و ک ۲) یقال خاس ای عذر به وخاس بالعهد

نکث - وخیسه اے ذلله وسنه الخیس زندان
عراق اے هو موضع الذل -
خندلیس - وخندلس شتر باده بسیار گوشت خرد پشته
ارض خربسیس کز بخیل زمین سخت وما
یملک خربسیسا اے شیئا -
اخرناس - خاموشی اخراس مرغة النون مثله
اخرمس خواری وفروتنی کرد خرمس بالکسر شب تار
خلامیس چهار شب چرانیدن سپس صبح یا
شام آب دادن وبر یک ورد متفق نه شدن
وجیئند تقول رعیت خلموسا بالضم
خنعس - کجفر کفتار -

فصل الدال

دبس - دبس - بالکسر دو شاب وبساس
سرخ سیاه رنگ شدن طیر او کبس وفرس دبس
نعت منه - دبسی بالضم مرغی وباسار بالفتح والمد
ملح ماده - واو دبست الارض اذا بدت خضرتها
من الیبس وهی ارض مدبسة ودبوس مشدد ام
معرب وبابیس ج -
دحس - دحس - بدی افگندن درمیان قوم
ودستها در پوست گوسپند کردن بوقت سلخ وحاس
کرنے که در ریزهاے دیوار ودر خاک نرم مغاکها
سازد وحاحیس ج واحس اسی م وهو لقیس
ابن زهیر العبسی ومنه حرب واحس وقعت الحرب
لاجله بین عبس در بیان اربعین سنة
دحس - وحسان - وحسان بفتحتین نهیا
مرد گندم گون فربه -
دخس - دخس بفتحتین آماس شدن سم
ستور وخیس پوزیدست وپاے ستور وگوشت

فربه آگنده ورگیب توده وعدد بسیار از هر چیز یقال
عدد دخاس بالکسر ونعم دخاس ای کثیر ودرس وخاس
ای متقاربة الخلق - وخس مثال مرد جانوریست دریائے
درس - دروس - ناپدید شدن نشان ناپدید
کردن لازم متعد درس حائض شدن زن ابوادرس
کنیت فرج زن وکیر شتر وراه پنهانی وکهنه شدن
جامه وراس کوفتن خرمن گندم درس وراسته مدارسته
تدارس تدریس ادراس سبق گفتن ودرس کتاب
کردن مدرسه جاے درس درداس بالکسر سطبر
گردن با شکوه از مردم وسگ وشتر درس بالکسر
دریس جامه کهنه درسان ج - ادریس نام پیغمبر
دردبس - دردبیس - سختی وبلا وپیر خرف و
گنده پیر دهره وتدربس اے تقدم -
درفس - درفس - مثال هزبر وناقه درفسه
بزرگ درفاس مثله درفاس بالضم مثال
فعلالل استخوان میان کله وگردن -
دس - دس - قطران مالیدن شتر ابعیر مدسوس
نعت منه وفی المثل لیس الهناء بالدس زیر خاک
پنهان کردن ودسیس پوشیده داشتن مکر وحیله
(ع ف ض ۲) وساسته مار که در زیر خاک
پنهان شود اندساس پنهان شدن در خاک
دسته بالضم بازیچه کودکان -
دعس - دعس - نشان نیزه وزدن بجاے
وقد کنی به عن الجماع وپیکردن خنور را طریق دعس
راه بسیار نشانه مدعاس راه نرم سپرده مداعسة
نیزه زدن باهم مدعس بالکسر نیزه مداعس نیزه هاے
میانه رست مدعس جاے کوماج پختن در بادیه
وتنور بریانے -
دعکس - دعکسة - دست بند وهو اللعب للجوس -

دفس - دفنس - بالکسر زن گول و فنا مرد احمق -
دکس - دکاس - بالضم خواب که غلبه کند بر مردم
داکس خانے کہ از عطسہ و جانور مانند آن
گیرند و ہی لغۃ فی کادس - دوکس عدد بسیار
دیگے از ناحیاے شہر -
دلس - تدلیس - پنہان کردن عیب متاع بر
خریدار بدانستہ فریفتن دلس بالتحریک تاریکی و
روئیدگی کہ در آخر گرما برگ آرد ادلاس ج -
تدلس در تاریکی فرود آمدن -
دمس - دمس - شتر ضخم -
دلمس - دلمس - بفتحتین شیر دلیر شب رو
دمس - دمس - سخت تاریک شدن شب
و پنہان کردن چیزے در خاک و پوشیدہ داشتن
خبر و دست علیہ الجزای کتمۃ البتہ (ع) فاض ہو
ک ۲ لیل دامس و دموس سخت تاریک امور دمس
کارہای بزرگ کانہ جمع دامس مثل باذل و بذل
تدمیس پنہان کردن در خاک و دیماس بالکسر
زندان حجاج بن یوسف و گلخن و سیم و دامیس
ج - مثل قراط و قراریط و ان تحت الدال فجوہ
و دیامیس مثل شیطان و شیاطین -
دمقس - دمقس - مثال مزبر قز و ابریشم -
دنقس - دنقسۃ - تباہی افگندن میان
قوم بالسین و الشین -
دنس - دنس - بالتحریک ریناکی و ریناک
شدن (ع ک ف ۲) تدنس مثلہ تدنیس متعدیہ -
دوس - دوس - کوفتن بپاے (ع ف ا
ص ۲) و جبیلہ از زمین و دوس کردن شمشیر و یا ستہ
کوفتن خرمن و ماستہ خرمن جاے مدوس چوب
خرمن کوب و مقتلہ -

دہس - دہس - دہاس بالفتح جاے نرم کہ نہ
ریگ باشد و نہ خاک و دہسۃ بالضم لون آن زمین
ادہس نعت منہ - رمال دہس و غنز و دہساء سرخ رنگ
دہرس - دہارس - سختیہا -
دیکس - کشخر سطبر بزرگ خلقت و شیر -
دیکس - بروزن و معنی دکس -
دختنوس - کعفرنوط بنت لقیط بن زرارۃ التمیمی
و حی معروفۃ اصلہا و دختنوش ای بنت الہنی سماہا ابو
ہا باسم ابنۃ کسری و یقال دخدنوس بالدال -
دخامس - کعلابط سیاہ سطبر خمستہ مردکہ بزبان
یدخمس علیک اے لا یبین لک ما بریدہ و امر دخمس
اے مستور -
دخنس - درشت از مردم و شتر یا شتر بسیار
گوشت و درشت -
درباس - کقرطاس شیر و سگ گزندہ و کعلابط
شتر سطبر و تدریس تقدم -
دردائس - بالضم استخوانیست مابین سر و
گردن رومی -
درعوس - کقرطعب نیکخو -
دردمس - کفدوکس مار دمس خاموشیدہ
و دمس الشی سترہ -
درانس - کعلابط سخت سطبر از مردم و شتر
و رناس شیر -
درہوس - کفردوس درشت دراہس سختیہا و
بالضم بسیار گوشت از ہر لحم و سخت -
دعبوس - بالضم گول -
الدعفس - کزبرج من الابل التی تنظر حتی
تشرب الابل ثم تشرب ما بقی من سورہا -
امر مدعمس - و مدغمس و مدحمس و مدہمس و منہمس

اے مستور -
دفطس - الرجل ضیع مالہ -
اودفس - الرجل اسود وجہہ من غیر علۃ -
دقاریس - روباہ -
دقس - فی البلاد و قوسا بہ تیزی در شہر ہا رفت
و دقس الوند فی الارض فرو رفت در زمین و دقس خلف العدو
پس دشمن حملہ کرد و دقس البرملا ہا و جبل مدقس کمنبر
و نوع و ابل مداقیس و دقسہ بالضم دانہ ایست
مانند گاورس و دابہ ایست خرد و بفتح و الصواب
بالفتح و ماوردی ابن دقس و دقس بہ ای ذہب و
ذہب و دقیوس بالفتح ملک اتخذ مسجداً علی اصحاب الکہف
و دقیانوس ملک ہربوا منہ -
دمس - کقطرا بریشم مدقس مثلہ -
دلمس - کعلابط بلاد لمس بالکسر مثلہ و بسیار تاریکی و لامس
فیہا مثلہ و جعفر نام شخصے او لمس اللیل
اشتدت ظلمتہ -
دماحس - اسد محسی بالضم مرد سیاہ فام و فربہ تخت
دمانس - کعلابط شہر تیست بہ مصر و دیہے
است بفلسطین -
دنحس - کجعفر تنومند سخت گوشت -
دنفاس - بروزن و معنی دفناس و کعلابط مرد
بدخلق و نفس بالکسر زن گول -
دنکس - سے بیتہ پنہان شد و برائے حاجت
قوم بر نیامدہ و عیب -
دہمستہ - باہم راز گفتن و سرگوشی کردن و در
گرفتن و امر مدہمس و منہمس اے مستور -
دیس - پستان عراقیۃ لا عربیۃ دیسان بالکسر ہی بہرات

فصل الذال

اوذلیطوس - م دوائیست و الکلمۃ رومیۃ معربۃ

دفس - دہس
دکس - دفطس
اوفس
دہرس - دقاریس
دکس - دقس
دلس - دنحس
دختنوس
دعس - دخامس
دلمس
دمس
دخنس - دقس
دلمس
درباس
دردائس - دماحس
دمانس
درعوس
دردمس - دنحس
دنقس - دنفاس
دنقس - دراہس
دنکس
دنس - درہوس
دہمستہ
دوس - دعبوس
الدعفس - دیس
مدغمس - اوذلیطوس

لہ آتشگاہ حمام و آتشخانہ ۱۲

ذفطس - الرجل ضیع مالہ وفلس مثلہ

فصل الراء

راس - رأس سر و سرور و سروران یقال ہو راسہم و ہم راسہم و برسر زدن ارؤس رؤس ج بیت رأس نام دہی بشام ریاستہ سروری کردن (ع بفتحہا) رئیس رئیس مہتر تر رئیس مہتر کردن کسے را بر قومے رئاس سرفروش وعند العامۃ رواس نجمۃ راسا عیش سپید سیاہ سر اراس بزرگ رداسی بالضم مثلہ شاۃ اراس کذلک - رؤس شتر کہ جز در سر او قوت و چربش نماندہ باشد مرأس کذلک راس عین نام جائی ویقال ہو راس الکلاب یعنی ہو فی الکلاب بمنزلۃ الرئیس فی القوم - ویقال رمی فلان منہ فی الراس اے اعرض عنہ ولم یرفع بہ راسا کرہہ واستثقلہ ویقال ہیت منک فی الراس اے اعرضت فی - ویقال اعد بکلامک من راس از سر گوی دانت علی رئاس امرک رأس امرک بر سر کار خویشی راس السیف دستہ شمشیر

رئبس - رئبس دلیر و سخی داہیۃ رئبساء و امور رئبس اے شدائد - ارتباس گوشت آگندہ شدن کبش رئبس قچقار آگندہ گوشت ترئبس در آگندن مشک و جز آن رئبس بدست زدن ارتباس ضعیف شدن کار -

رجس - رجس - بالکسر پلیدی و عقوبت و خشم قولہ تعالی ویجعل الرجس علی الذین لا یعقلون قال القراء انہ العقاب والغضب - رجس بالفتح آواز بلند رعد و بانگ شتر و بلند کردن آواز (ع ف اض ۲) ارتجاس مثلہ - سحاب رجاس بعیر رجاس نعت منہ - ویقال ہو فی مرجوسۃ من امرہ فی اختلاط - مرجاس سنگے کہ بر دو بندند و لاے چاہ را بدان بشورانند و آن آبہا را برکشند تا لاہا بدان طریق برآید - رجس بکسر الجیم نرگس مرجاء الدوان زائدۃ لانہ لیس فی الکلام فعلل وفی الکلام فعل -

روس - روس سنگ انداختن (ع ف ا ض ۲) مراوستہ کذلک - رویس مثال فسیق سنگ انداز مرجاس بالکسر سنگے کہ در چاہ اندازند تا بدانند کہ آب ہست و روی یافتے و نام مرغی یقال ہو اوری این روس اے این ذہب -

رس - رس الحی و رسیسہا اول تپ و بمعنی رس من خبر ای شئ منہ - رس ایضا چاہ بسنگ آبوردہ خنام چاہ بقیۂ ثمود و نام وادیے و نام آبی و چاہ کندن و در گور کردن مردہ را و اصلاح کردن میان قومے و افساد کردن و ہو من الاضداد و دانستن خبری دزدیدن کسے را و یقال فلان یرس الحدیث فی نفسہ اے یحدث بہ نفسہ رسیس شئ ثابت سرستہ جنبیدن شتر تا برخیزد -

رعس - رعس - لرزیدن و فشاندن راہ رفتن آہستہ از ماندگی و ضعف (ع بفتحہا) ناقۃ رعوس آنکہ سر او لرزد از پیری رعسان جنبانیدن سر از کبر ارتعاس لرزیدن و بالشین المعجمۃ کذلک ارعاس لرزانیدن و بالشین مثلہ -

رغس - رغس - گوالیدن و نیکوئی و فی الحدیث ان رجلا رغسہ اللہ تعالی مالا ای اکثر لہ مالا و بارک لہ فیہ ویقال لہ نصاب رغس یعنی حسب انبوہ و با برکت مرغوس ای مبارک و میمون یقال سالت وجہک المرغوس اے المبارک -

رفس - رفس بپاے زدن (ع ف ا ک ۲)

رکس - رکس - بسپنائی برگردانیدن ارکاس کذلک قولہ تعالی واللہ ارکسہم باکسبوا ای ردہم الی کفرہم ارتکاس بازگشتن بچیزی کہ از وی خلاص یافتہ باشد رکس بالکسر پلیدی مردم بسیار را کس گاو یکہ در مرکز خرمن بندند بوقت کوفتن و نام وادی الرکوس فرقۃ بین النصاری والصابئین -

رمس - رمس - خاک گور و پوشیدہ داشتن خبر و دفن کردن مردہ ارماس کذلک رمس ایضا ہموار و ناپدید کردن پشتہ گور و سنگ انداختن مرس جای گور رواس بادہا کہ راہ و پی را ناپدید کند -

ریس - ریسان - خرامیدن -

رئیس - کجعفر ابن عامر الطائی وفد و کتب الی النبی صلعم -

رحامس - بالضم جرأت کنندہ و دلیر -

ارخس - السعر رخا ارزان کرد و عتبۃ بن سعید ابن رخس محدث -

روذس - بضم الراء و کسر الذال المعجمۃ جزیرہ ایست از مضافات روم برابر اسکندریہ بمسافت یکشب از آن عزاہا معادن

رطس - بباطن کف زدن و ارطست علیہ الحجارۃ تطابق بعضہا فوق بعض -

مرقس - کمقعد لقب شاعر طائی و اسمہ عبد الرحمن احد بنی معن بن عتود -

رماحس - کعلابط دلیر جرأت کنندہ و شیر الراحس بن عبد العزی بن الراحس کان علی شرطۃ مروان بن الحکم

رومانس - بالضم و کسر النون ام المنذر الکلبی الشاعر و ام النعمان بن المنذر فہما اخوان لام -

راس - روساء - مشی تنجیر یعنی نازنان رفت (ع ف اض ۲) راس السیل الفتاء اختلط و راس فلان اکل کثیرا و جود و انہ لرؤس سوء اے رجل سوء روس بالضم گروہی است سترگ بلا و آنان بسر حد صقالیہ و ترک پیوستہ است و رویس کزبیر لقب محمد

بن المتوکل القاری راوی یعقوب بن اسحق
رہس سخت سپردن (ع) بفتحہا رہوس گیرول
بسیار خوردہ وارتہس الودی اصلا وارتہس القوم
ازدحموا وارتہس رجلا الدابۃ اصطکتا ارتہس الجراد
رکب بعضہ بعضا وترہس تخفف وتحرک اضطرب
رہمستہ باہم راز گفتن وبدی تعریض کردن
وامر مرہمس ومدہمس مستور

فصل السین

سجس سجس بالتحریک آب رنگ گردانیدہ
دگردیدن رنگ آب (ع ک ف ۲) ویقال
لا آتیک سجیس عجیس وسجیس الاوجس وسجیس اللیالی
نیایم ہرگز
سدس سدس بالضم وبفتحتین شش یک
سدس بالکسر ہر شش روز یکبار نوبت آب
شتر اسداس صاحب شتران سدس شدن و
دندان افگندن شتر بہشت سالگی وششش
شدن قوم سدیس شش یک لا آتیک سدیس
عجیس ہرگز شاۃ سدیس شش سالگی درآمدہ
سدس بالتحریک دندان ہشت سالگی شتر یستوی
فیہ المذکر والمؤنث لان الاسنان کلہا بالہاء
الا السدس والسدیس والبازل وجمع سدیس
سدس مثال غیف وغیف وجمع سدس مثل اسد واسد
اذا سدیس وسداسی ششش بندی سدس
ششش یک سال شدن (ع ف ا ض ۲) وششم
قوم شدن (ع ف ا ک ۲) سدوس بالفتح
یدر قبیلہ سدوس بالضم طیلسان سبز وقال لا آتی
سدوس بالفتح الطیلسان وبالضم اسم
رجل سندس دیباہ

سرس - سریس - سرس نامرد
سلس - سلس - نرم وآسان سلاستہ مصدر
منہ ومنہ سلس البول وسلس القیاد سلس بالسکون
رشتہ تنیدہ درکشیدہ سلاس بالضم بیہوشی مسلوس
بے عقل
سلعس سلعوس بفتح اللام نام شہرے
سنبس - سنبس بالکسر پدر بہی از ملے
سیس - سیاستہ بالکسر رعیت داری کردن
(ع ف ا ض ۲) اساستہ تسویس سیاست کردن
کسے افگندن سوس بالضم طبیعت واصل دیوچہ
منہ سوس بالفتح در افتادن مثہ در چیزے (ع ک ا
ف ۲) اساستہ تسویس کذلک وبسیار کہنہ
شدن گوسپند اساستہ کذلک سیسار بالکسر والمہ
کتف سارا سپ وہرہ پشت خربا سی ج -
سابس - ککابل دہیست واسط ونہر بابل مضاف الیہ
سجلاطس - بکسرتین وتشدید اللام وضم الطاء
المہملۃ نمط رومی والکلمۃ رومیۃ فعربت -
سجلماسۃ - بکسرتین قاعدۃ ولادیۃ بالمغرب ذات
انہار واشجار والہا یسمون الکلاب ویاکلونہا -
سرخس بفتحتین شہریست بزرگ بخراسان کہ جوینی دارد
سسویہ بالضم ابو نصر محمد بن احمد بن عمر بن مشار
ابن سسویہ الاصبہانی المحدث -
اسفس - بالفارسی کاشمد دہیست بمرو منہا خالد
ابن رقاد بن ابراہیم الزہلی الاسفسی دہیست
بجزیرۃ ابن عمر کہ بستانہا بسیار دارد -
سلماس بفتحتین شہریست باذربیجان -
محمد بن سنیس - کزبیر ابو الاصبع الصوری محدث
سہنساہ - بکسرتین وبضم الہاء وکسرہا ای
افعلہ آخر کل شیء یخص بالمستقبل

فصل الشین

شاس - مکان شاس جائے درشت و
بالتحریک مصدرہ (ع ک ا ف ۲) الکمنۃ شوس
مثل جوان وجوان - شاس نام مردے -
شخس شخس - اضطراب واختلاف کردن (ع
بفتحہا) تشاخس اختلاف افتادن میان قوم
ویقال تشاخست اسنانہ اذا اختلفت وہالی البعض
وسقط البعض من الہرم
شرس - شرس شرس بدخو شرس
شراسۃ مصدرہ - تشارس دشمنایگی کردن باہم
مکان شرس بالسکون درست شرس بالکسر شورہ گر
ارض مشرسۃ نعت منہ یقال ہو فلان مشرسون
ای ترعی البہم الشرس
شکس - رجل شکس - بالسکون دشوار خو یقال
ہم شکس بالضم مثال رجل صدق وقوم صدق
شکاسۃ مصدرہ (ع ک ا ف ۲) شکس نعت
منہ علی القیاس
شمس - آفتاب وتجمع علی شموس کانہم
جعلوا کل ناحیۃ منہا شمسا کما قالوا للمفرق مفارق
وتصغیر باشمیسۃ وجمیل وآفتاب ناک شدن روز
اشماس کذلک شمس ایضا دشمنی پدید کردن (ع
ف ا ض ۲ ک ۲) شماس بالکسر مثلہ یقال شمس
لی فلان ای ابدی الی عداوۃ فرس شموس قوس شموس
شماس بصدران منہ رجل شموس من خو شمس بافتاب
ایستادن تشمیس بافتاب خشک کردن عید شمس پدر قبیلہ
ہمشے منسوب بودن نسبت اسم مضاف سوی وجہ گویند یا نسبت
بمضاف کنند چون عبدی از عبد القیس بمضاف الیہ
چون مطلبی از عبد المطلب ویا بہ بعضے از ہر یک

سرس
رہس سلس
شاس
رہمستہ سلعس شخس
سنبس
سیس
سجس شرس
سدس
سابس شکس
سجلاطس
سجلماسۃ
شمس
سرخس
سسویہ
اسفس
سلماس
سنیس
سہنساہ

سلہ یعنی سر بینے کتف باشد ۱۲

چون عبشمی از عبد شمس و عبدری از عبد الدار و عبقسی
از عبد القیس - ویقال تعبشم فلان و تعبقس و ابا
عبشمس بن زید بن مناة بن تمیم قال ابو عمرو
اصله عبد شمس ای حب شمس و هو ضوءها و العین مبدلة
من الحاء کما یقال عبد قرد و هو البرد و قال ابن
الاعرابی اصله عبد شمس ثم حذف بالکسر والفتح و هو
المعدل والنظیر -

شوس - شوس - بالتحریک نگریستن بگوشه
چشم از تکبر (ع ک ف ۲) اشوس نعت منه شوس
ج - تشاوس بگوشه چشم نگریستن و خسارة کردن
کردن دران حال -

شحس - بالفتح شجر مثل العنم الا انه اطول ولا یتخذ
منه القسی لیبسه -

شس - زمین سخت کانها حجر واحده شساس و
شسوس و شسیس کفنان و ضیفن ج شسن گیاهیست
معروف شاس لا غرست و شس سوسایس -

الشطس - زیرکی و دانائی شطسی کجی مرفنا آشناد
شبنه زیرک شطس فی الارض ذهب فیها سطسة و شطس
بضمها خلاف کصبور المخالف لما امر والراهب فی ناحیته -

اشناس - بالفتح نام شخصی و موضعیست بساحل بحر فارس

هذا الفصل **فصل الصاد** من بقیة الصراح

صفاقس - بالفتح و ضم القاف و هیست باقریقیه
علی البحر شربهم من الآبار -

فصل الضاد

ضبس ضبس - بالتحریک پلید و دشوار خو شدن
(ع ک ف ۲) ضبس ضبس نعت منه -

ضرس - ضرس - بالکسر دندان و هو مذکر و ادام
لهذا الاسم لان الاسنان کلها اناث الا الاضراس
والانیاب فردس و اضراس ج - ضرس ایضا

پشته درشت و باران اندک ضروس ج - ضرس بالفتح
گزیدن سخت و بدندان آزمودن چوب را نیز و
سختی و سخت شدن روزگار بر کسی تا قوله ضروس
گزنده و آن ماده شتر که در نوزادن بگزد و یقال ای
یحن ضراسها ای یحرثان نتاجها - ضروس بالضم
سنگهای گرد اگرد سر چاه بئر مضروسة و ضریس نعت
منه اضراس نفسه کردن کسی را تضریس مجرب و
محکم گردانیدن حرب و سفر مرد را رجل مضرس نعت
منه ای مجرب مجرب - ریط مضرس چادر موشی دندان
حرة مضرسة و مضروسة آنکه در وی سنگ ریزها باشد
تضارس نا هموار آمدن بنا رجل اخرس اضرس
اتباع - ضرس بالتحریک کندی و کند شدن دندان
از ترشی (ع ک ف ۲) ضرس شرس و شوار خو -

ضغبس ضغبوس - بالضم خیار و بادرنگ بیزه
و مرد ضعیف ضغابیس ج - و فی الحدیث آخری
لرسول الله صلعم ضغابیس - امراة ضغبة اسے
موطنة تحب الضغابیس و قد مر فی باب الباء -

ضغرس - کجرو ل مرد کرسنه آزمنده -

ضفس - البعیر شتر گیاه خشک را فراهم آورده
نوالکرد (ع ف ک ۲)

ضمس - الشیء آهستگی خائید (ع ف ض ۲)

ضنبس - کزبرج سست گیرنده زود شکننده
و نرم ناکس

ضنفس - بروزن و معنی ضنبس -

ضوس - خوردن طعام -

ضهسه - بپیش دهن گزیدا ورا (ع ف ج ۲) ولا اطعمه
الله الا ضاهسا و لا سقاه الا قارسا و طار علیه ای
اطعمه الضرر القلیل من النبات فهو یاکله بتقدم
قرد لا یتکلف مضغه و القارس البارد ای سقاه الماء

القراح بلا لبن -

ضاس - الغنت برگردید و برخاستن خواست
(ع ع ف ک ۲) ضیس و ضیس و ضائس نعت منه -

فصل الطاء

طخس طخس - بالکسر اصل و بیخ هر چیزے -

طرس - طرس - کاغذ و صحیفه و کاغذیکه محو کرده باشند
از وی و باره بنشته طلس مثله اطراس طروس
ج - طرسوس بالتحریک نام شهری و لا تخفف
الا فی الشعر لان فعلولا لیس من ابنیتهم

طرفس - طرفسان - پاره از ریگ -

طرمس - طرمسا - محدود تاریکی طرمسة گرفته
شدن و سپاهگی رفتن طرموس بالضم کوماج -

طس - طس - طسة طست تست طساس طسوس
طسات ج - مطس رونده در شهرها -

طفس - طفس - بالتحریک ریم و ریمناک شدن
طفاسة کذلک (ع ک ف ۲) ثوب طفس و رجل
طفس نعت منه - و طفس الفرزدق ای مات طفوس
مصدره (ع ف ک ۲) طنفسة بالفتح والکسر پارچه
گسترده نے طنافس ج -

طلس - طلس - پاک کردن نبشته (ع ف ا
ک ۲) تطلس لازم منه - طلس بالکسر کهنه اطلاس
ج - اطلس کذلک یقال رجل اطلس الثوب و ذئب
اطلس و هو الذی فی لونه غبرة الی السواد و کل
ما کان علی لونه فهو اطلس طیلسان م طیالسة
ج - و الهاء فیها للعجمة لانه فارسی معرب و العامة
تقول بکسر اللام فلو رخمت هذا فی النداء لم یجز لانه
لیس فی کلامهم فیعل بکسر العین الا مقلوبا نحو سید و میت
طمرس - طمرس - بالکسر طروس بالضم درفتگوی

سلہ یعنی باندوهگین و مضطرب کردن یقال ای غرسا اے آطلقه ۱۲ سلہ موش دوان قوے از نقش است هندی لهرا ۱۲

طمس - طموس - ناپدید شدن طمس متعدی نه (ع ف اض ۲ و ک ۲) انطماس نطمس پاک شدن و ناپدید گشتن خط قوله تعالی ربنا اطمس علی اموالهم ای غیرها وقوله تعالی من قبل ان نطمس وجوها -

طملس - رغیف طملس - بتشدید اللام گرده خشک

طیس - طیس - آب در دیگ بسیار و جز آن طیسل مثله لام زائده -

طوس - طاس - طاوس م و مردم خوب بلغت شام تصغیره طویس وفی المثل اشام من طویس واین مخنثی بود در مدینه وکان اسمه طاوسا فلما تخنث جعله طویسا وکان یقول یا اهل المدینة توقعوا خروج الدجال ما دمت بین ظهرانیکم فاذا مت فقد انتم لا فی ولدت فی اللیلة التی مات فیها رسول الله علیه السلام وفطمت فی الیوم الذی مات فیه ابوبکر وبلغت الحلم فی الیوم الذی قتل فیه عمر وتزوجت فی الیوم الذی قتل فیه عثمان وولدلی فی الیوم الذی قتل فیه علی ویسمی بعبد النعیم وقال فی نفسه (شعر) انی عبد النعیم انا طاوس العجم وانا اشام من مشی علی ظهر الحطیم - طوس بالفتح تاه وخوب روی شدن (ع ف اض ۲)

طبرس - گز برنج وجعفر سخت دروغ گو -

طبس - سیاه از هر چیز وبالکسر گرگ طبس وطبسان بفتحتین فیهما وشهرست بخراسان اعجمیه تطبیس گلابه کردن وبحر طبس کامیر دریای فراوان آب

طحس - الجاریة جماع کرد او را (ع بفتحتها)

طرابلس - بالفتح وضم الباء واللام شهریست بشام وشهریست بمغرب او انشائیة اطرابلس بالهمزة ودمیة سمنا باثلث مدن -

طردسه - استوار کرد او را -

طرطبیس - کرنجبین آب بسیار وپیر زال فرو هشته گوشت وشتر ماده خرد کننده وقت دویدن -

طعس - الجاریة جماع کرد او را (ع بفتحتها)

طغموس - بالضم سبنه از شیطان وخبیث از غولان وجز آن -

طغرس - بالکسر زم وسهل -

طلمسا - بالکسر زمینکه در آن مناره نشان نباشد وتاریکی ولیلة طلمسانة شب تار وارض طلمسانة زمین بی آب وطلمس روی خود را ترش کرد -

طلهیس - کسفرجل لشکر بسیار طلیس کقندیل مثله وتاریکی شب -

اطلنسی - العرق اطلنسا آن سال العرق علی الجسد کله -

طنس - بفتحتین تاریکی سخت -

طهرس - بفتحتین دبیست بمصر منها اسحق بن وهب الطهرسی

طمس - فی الارض باستواری در زمین در آمد یا پنهان شد (ع بفتحها) ورا ادری این طمس وطمس به اے این ذهب وذهب به -

طهلس - بالکسر لشکر بسیار طلمس بتقدیم اللام مثله

فصل العین

عبس - عبوس - ترش روئی کردن (ع ف اک ۲) تعبیس مبالغه فیه تعبس للزم متعبس سرگین وپشک خشک شده بردم ستور وخشک شدن ریم بر دست وانداام (ع ک ف ۲) اعباس عبس ناک شدن ستور یوم عبوس اے شدید عبس بالسکون پدر قبیله از قیس عیلان عنبس شیر عنابس اولاد ابیه بن عبد شمس وایشان شش تن بودند حرب وابو حرب وسفیان وابو سفیان وعمرو وابو عمرو وجز این شش را اعیاص خوانند -

عترس - عترسة - سخت گرفتن عتریس بالکسر مرد خشمناک عتریس ناقه صلب نون زائده -

عجس - عجس - ثلثة حرکات قبضه کمان عجس مثال مجلس کذلک عجس بارکه از شب عجاسا کله بزرگ از شتران وتاریکی عنبس شتر ضخم عجانس ج عجس باز داشتن از حاجت وگرفتن بیچه چیزی را (ع ف اک ۲) تعجس در پے کارے شدن ودر پے یکدیگر آمدن باران مطر عجوس باران پیاپے فحل عجیس مثل عجیز گشن که توان گشتی کردن تجیسی تعجیسا مقصور او ممدود نوعے از رفتار آهسته

عدس - عدس - رفتن در زمین ولغة فی الحدس وسخت پیروان وجاء فی اوصف الضبع عدوس السری یعنی سخت رفتار عدس بالتحریک نوعے از سبک عدسة سرخگان که بر اندام بر آید عدس بالوقف بانگ راندن اشتر وبما سموا البغل کذلک - وعدس نام مردے -

عدبس - عدبس - بالفتح والتشدید نام مردی وشتر محکم اندام عدابس ج -

عرس - عروس - بالفتح زن مرد نو خواستگر او یقال رجل عروس فی رجال عرس وامرأة عروس فی نساء عرائس وفی المثل کاد العروس ان یکون امیرا عرس بالکسر زن با شوی وماده شیر یا زاعرابس ج - ورجا سمی الذکر والانثی عرسین این عرس اسم نبات عرس ج - دهکے الاخفش نبو عرس - عرس بالفتح دیواری که میان دو دیوار خانه سرمائی نهند وبنهایت ترسانند وسقف سازند تا آن خانه گرم تر شود وآنرا بفارسی بیچه گویند بیت عرس خانه یا بیچه عرس بالضم مهمانے

عطس - طعس - عترس - طعس - طعوس - عجس - طلس - طیس - طفرس - طلمسا - طوس - طلهیس - اطلنسی - عدس - طنس - طهرس - طمس - عدبس - طهلس - عرس - طبرس - طبس - طحس - طرابلس - طردسه

سله نوعے از غله هندی مسوره سله دانها بچه عدس از قبیل طاعون سنه غالبا سلک سله هندی نیول ۱۲

عروسی اعراس عرسات ج - اعراس سور گردن و
جماع کردن عرس ایضاً بستن گردن شتر بازوی
وے (ع ف ا ض ۲) اعراس بالکسر سن کہ بندند بو
عرس بالتحریک وہشت داشتن (ع ع ک ا ف ۲)
وملازم چیزے بودن یقال ہو عرس ای لازمہ
عرس نعت منہا - تعریس در آخر شب فرود آمدن
مسافران اعراس مثلہ - معرس و معرس منزل
فرود آمدن عریس عریسہ بالکسر مشدد خوابگاہ
شیر ذات العرائس نام جائے -
عردس - عرندس - شتر سخت یاقوت ناقہ
عزیمہ توانا و دراز قامت -
عرطس - عرطسہ - مثل عرطزہ دور شدن و
بیک سو رفتن از جنگ و منازعت قوم -
عرکس - اعرنکاس - گرد آمدن و سیاہ شدن
موے عرکسہ گرد آوردن یکدیگر -
عرمس - عرمس - بالکسر سنگ بزرگ و ناقہ آوارہ
عس - عس - شب گشتن پاسبانی و دیر
آمدن خبر و تنہا چریدن ناقہ و شیر نادادن او
پیش کسے (ع ف ا ض ۲) عاس شب گرد و قرہ گرد
شہر عس ج مثل خادم و خدم - وفی المثل کلب
عس خیر من کلب ربض -
عسعس - عسعسہ - شب گشتن و تاریکی در آوردن
شب قولہ تعالی واللیل اذا عسعس - عس بالضم قدح
بزرگ عساس بالکسر ج - ویقال جی من عسک
وبسک ای من جہتک او من جدک وجدک
عسوس بالفتح ناقہ کہ تنہا چرا کند و ناقہ کہ پیش مردم
شیر ندہد و جوینده صید و گشت کنندہ اعساس
بشب گشتن و دزدیدن و طلب کردن عس
جاے طلب و کسب عسعس عساس

گرگ عساعس ج - وایضاً خار پشتکہا تعسعس
بو لیدن بوی و بصید جستن عسعس نام جائے در
بادیہ و نام مردے -
عسطس - عسطوس - درختے -
عضرس - عضرس - پختہ و فی المثل ابرد من
عضرس وکذلک العضارس بالضم عضارس
بالفتح ج - مثل جوالق وجوالق وگیاہے -
عطس - عطاس - بالضم عطسہ دادن (ع
ف ا ض ۲ و ک ۲) و دمیدن صبح نیلی عاطس آہو
کہ پیش آید معطس بکسر الطاء وفتحہا بینی -
عطمس - عیطموس - زن تمام اندام و شتر
قوی ہیکل عطامس ج - وقد جاء فی ضرورۃ الشعر
عطامس -
عفس - عفس - بازو اشتن در اندوختن
بپاے بر سرین کسے معفوس مرد بیدی و
ترنجانی و تبدل اعتفاس کشتی گرفتن معاقسۃ
مرد سیدن وفی الحدیث وحافسنا النساء عفاس
بالکسر دروغ نام دو شتر -
عفقس - اعفنقاس - دشوار خو شدن
خلق عفنقس دشوار -
عکس - عکس - باشکونہ کردن و مہار شتر
بر دست او بستن و شیر ریختن بر خوردنی (ع ع ف ا
ک ۲) عکیس شیر کہ بر خوردنی ریزند و نوے از
طعام کہ از شیر و آرد سازند والعکیس القضیب من الجبلۃ
یعکس تحت الارض الی موضع آخر یعنی شاخ زد کہ
او را بخوابانند تا روید عکاس بالکسر رسن کہ بر مہار
شتر بندند و بوی دست او را بندند تا رام شود -
عکمس - عکمسۃ - تاریک شدن شب لیل
عکامس شب تاریک ابل عکامس شتران بسیار

علس - علس - بالتحریک کنہ بزرگ و نام مردے
و نوعی از گندم دو گانہ در یک غلاف کہ آنرا گندم مکہ
گویند جل ورجل علسی استوار خلقت و سخت عکوس
چیزے از طعام یقال ما ذقت علوسا ولا لعوسا
اے شیا - ویقال ایضاً ما علسنا عندہم علوسا
علس آشامیدن (ع ع ف ا ک ۲) تعلیس خورانیدن
و سخت شدن بیماری علس اے مجرب علیس
بریانی با پوست پختہ -
علنکاس - علنکاس - سخت سیاہ شدن موے
و متردد شدن کار شعر علنکس و علنگک موی انبوہ -
علطس - ناقہ علطوس - مثال فردوس
اشتر گزیدہ -
علطبس - جلد علطبیس - بالفتح روشن و فراخ
عمس - عماس - بالفتح حرب سخت و دلایل
عماس شب تاریک یوم عماس ایضاً عماس
تاریک شدن (ع ع ف ا ض ۲) امر عموس و عماس کارے
بے سر و پا رجل عموس ای متعسف - تعامس تغافل
کردن یقال تعامس عنہ و نادانستہ آوردن بکسی
یقال تعامس علیہ اے تعافی علیہ و ترکہ فی شبہۃ
من امرہ - عمس خویشتن را در کاری نادان ساختن
و عمس الکتاب امحوس و عفا - طاعون عواس بالفتح
و بالکسر اول طاعون کہ پیدا شد در اسلام بشام -
عمرس - عمرس - بالفتح و التشدید مردی قوی
سخت عملس مثلہ و توانا و سبک برفتن عمروس
بالضم برہ عمارس ج - و کودک سبک روح -
عملس - عملس - ایضاً مرد جلد و گرگ و نام مردی
کہ مادر را بر پشت بار کرد و فرج بر دو آن مثل شد
یقال ہذا ابرمن العملس -
عنس - عنس - ناقہ سخت دم و دراز عنوس

دیر ماندن دختر در خانه بے شوے عناس بالکسر مثله فهی عانس ویقال للرجل ایضاً عانس قال ابو قیس بن رفاعة (شعر) هنا الذی هو ما ان طرشا به والعانسون منا المرد والشیب - وقال الکسائی العانس فوق المعصر عنس ج - مثل بازل بزل وبزل ومتغیر گردانیدن کان سالی چهره مردم را (ع ف اض ۲) یقال فلان لم تعنس استن وجهه ای لم تغیره الی الکبر تعنیس دیر ماندن دختر در خانه بے شوے - قال الاصمعی لا یقال عنست ولکن عنست علی ما لم یسم فاعله وعنسها اهلها -

عوس - عوس - شب برگشتن گرد چیزے و گشتن گرگ در پے خوردنی و نگاهبانی مال کردن عیاسته کذلک یقال هو عائس بال - عوس نوعی از گوسپند یقال کبش عوسی عواساء بالفتح ممدود اخبر دو کبابچه

عیس - عیس - آب گشتن گشتی کردن (ع ف اض ۲) عیس بالکسر شتران سپید سرخ موے عیس عیساء واحدها - عیساء ایضاً لخ ماده عیسی نام پیغمبر م عبرانی و سریانی والجمع عیسون وعیسین واجاز الکوفیون بضم السین قبل الواو وکسرها قبل الیاء مثل عیسون وعیسین ولم یجزه البصریون والکسائی یفتح ما قبل الواو وفی الالف الاصلیة مثل معلون ویضم فی غیره الاصلیة مثل عیسون وکذلک القول فی موسی والنسبة الیهما عیسوی موسوی قلبت الیاء واوا وان شئت حذفت الیاء فقلت عیسی وموسی بکسر السین -

عبدوس - کجرتوس ویفتح من الاعلام و یقال السین زائدة -

عبقس - کجعفر وعصفور دابه ایست خرد وعنقس بدخلق و نازک تن دراز قد از مردان والذی جده من قبل ابوه الجهنیان والعنقسی نسبة الی عبد قیس عنقسار شاوان والعباقیس بقایا مقیب الاشیاء کالعقابیل

عتاس - کمتان عبد والد اسد بن [illegible]

غب - غب - گذشته -

عجنس - کعلس شتر سطبر و بسیار تخت عجانس جمال مقلوبة العجانس -

عدامس - کعلابط افزونی گیاه خشک رجانے ویقال کلا عدامس -

عربس - بالکسر وعربیس بالفتح او بالکسر او جو وهم الشبة هموار از زمین نرم برای خوابیدن آخر شب -

عرفاس - بالکسر شتر ماده شکیبا بر سیر و شیر او الصوة فی هذا العرفاس مقدمة الفار عرفسیس سخت سطبر از شتران و زنان -

عرناس - بالکسر پرنده ایست کبوتر مانند که ناگاه دیخیز از زیر قدم تو پرواز کند و بینی کوه و ظرف پا غنده نهاد نے -

عطروس - کعصفور شعر الخنساء فی قولها (ع) اذا یخالف طرا بیض عطروس - ولم یفسر قاله ابن عباد ولم یجده فی دیوان شعرها -

عطلس - کعلس دراز -

عفرس - بالکسر وعفریس وعفراس - عفرونس وعفرنس شیر درشت وعفرسا انداخت او را چیره بر وعفرنس شتر سطبر گردن و ابن العفریس کقندیل هو ابو سهل احمد بن محمد الزوزنی الشافعی صاحب جمع الجوامع اختصره من کتب الشافعی -

عقنبس - کسمندل بدخلق عقابیس بلایا -

عقرس - کجعفر و زبرج قبیلة ایست در یمن -

العقنقس - کالعنقنق و ما عقفسه ما عقفسه -

عکلبس - کعلبط و علابط شتران بسیار یا قریب هزار و عکلبس الشیء رکب بعضه بعضا -

علندس - کسمندل بسیار تخت علندسته موئث و تیز توانا -

العلطبس - کزنجبیل دختر نازک و نیک اندام و بسیار خورنده و تخت او بارنده العلطبس من النوق الشدیدة الاباهیة والناقة العلطبسة -

علاهس - الشیء مارسه بشدة -

عکوس - وعکوس وکعسوم کسوم خر -

عیانس - بالضم مهم نخولان کانوا یقسمون لبنین نعاجهم حرة شهم

عنقس - کزبرج کوتاه قد ناکس

عنقس - بالفتح زیرک خبیث -

عنکس - کجعفر نام نهرے ست -

فصل الغین

غبس - غبس - بفتحتین خاکستر گون شدن دنب

اغبس - و در اغبس اسب سمند ویقال لا آتیک ما غبا غبیس هرگز و همیشه و هذا ظرف من الزمان وقال بعضهم اصله الذنب وغبیس تصغیر اغبس مرخما وغبا اصله غبب فابدل من احدی الباءین بالالف مثل تقضی من تقضض ومعناه لا آتیک ما دام الذنب یاتی الغنم غبا -

غرس - غرس - بالکسر آب که با بچه بیرون آید از رحم و پوست که بر روے جنین باشد غرس بالفتح نشاندن درخت (ع ف اک ۲) اغراس بالکسر نهال و وقت نهال نشاندن غریسة خرمای نورسته -

غس - غس - بالضم مردناکس ضعیف واحد وجمع یکسان و بالشین ایضا کذلک غس بالفتح عیب کردن غشغشه مبالغة کردن در راندن گربه و اورا غس غس گفتن غسان قبیلهٔ از یمن

عکلبس
علندس
عناس
العلطبس
عجنس
علاهس
عکوس
عربس - عیانس
عوس - عنقس
عرفاس - عنقس
عنکس
غبس - عرناس - غبیس
عطروس
عطلس
عفرس - غرس
عجدوس - غس
عقنبس
عبقس - عقرس
العقنقس

وبنام آبی ولایدری انحلان ہوام فعال معنی ہوام ذوی
غطس - غطس - بآب فرو بردن (ع ف ا
ک ۲) مغطیس شناء آہن رباے عرب -
غطرس - غطرس - ستمگار و متکبر تغطرس
تکبر کردن -
غلس - غلس - بالتحریک تاریکی آخر شب
تغلیس در تاریکی رفتن یقال غلسنا الماء ای دخلناہ -
بغلس وکذلک اذا فعلنا الصلوۃ بغلس ویقال
وقع فلان فی وادی تغلس غیر مصروف بفتحتین
اے فی داہیۃ و باطل
غمس - غمس - بآب فرو بردن انغماس
انغماس لازم منہ - مغامسہ فرو بردن بآب یکدیگر
را در میان حرب افگندن خود را - امر غموس کار سخت
الیمین الغموس سوگند دروغ بگناہ فرو برندہ طعنہ -
غموس زخم گذارہ ناقۃ غموس آنکہ حمل او پیدا نشود
تا بوقت زادن غمیس گیاہ سبز کہ در زیر گیاہ خشک
برآمدہ باشد و آب راہ خورد میان تر و زار -
غیس - غیسان - جوانی -
ابو الغیداس - کنیت نرہ -
غذامس - بالضم و بالفتح شہریست بمغرب کہ
تا بلاد سودان سیر سد تہا الجلود الغذامسیۃ -
غضس - بفتحتین گیاہیست او ہوا گرد یا تیغ -
غطلس - غطلس - گرگ دیگر را الغطلس ایضا -
غلس - غلس - خبیث و لیر و یوصف بہ الذئب
و شقشقۃ غلاس بالکسر اے نخبۃ -
یوم غواس - بالفتح فیہ ہزیمۃ و تشاغ یعنی روز
ہزیمت و آشفتگی و اشاء مغوس لعظم شنب عنہ سلاوہ

فصل الفاء

فاس - فاس - تبر فوس ج - فوزن

وبہ تبر فاس اللجام کام لگام فاس الراس تندی تنہا -
فحس - فحس - بزرگ منش کردن (ع ف ا ض ۲)
فدکس - فدوکس - شتر مثل دوکس دگر
فرس - فرس - بالتحریک اسپ نر و ماده و لا یقال
فرسۃ افراس ج - و تصغیر الفرس فریس ان اردت
الانثی خاصۃ لم تقل الا فریسۃ بالہا - فارس سوار
فوارس ج - و ہو شاذ لان فواعل جمع فاعلۃ
او جمع فاعل اذا کان صفۃ لمؤنث نحو حائض و
حوائض او ما کان بغیر الادمیین مثل جمل بازل
و جمال بوازل و حائط و حوائط فاما ذکر یعقل
فلم یجمع علیہ الا فوارس و نواکس و ہوالک قال
ابن السکیت اذا کان الرجل علی ذی حافر
برذونا کان او فرسا او بغلا او حمارا قلت مر بنا فارس
علی بغل و فارس علی حمار فرسۃ باد کہ در گردن نشیند
فریس چیز فریستہ شکاری فرس افگندن شیر شکاری
را (ع ف ا ک ۲) و فرو کوفتن و شکستن استخوان
گردن افتراس کذلک اصل الفرس ہذا ثم کثر و استعمل
حتی صیر کل قتل فرسا و قد نہی عن الفرس فی الذبح ہو
کسر عظم الرقبۃ قبل ان یبرد و افتراس غفلت کردن
را ای تا گرگ گوسپندی از رمہ اش برد و افترس
الرجل الاسد حمارہ اذا اثر کہ لیفرسہ و یخود ہو و قیل
لا یقال لافتراس الا فی الاسد و یقال اکل الذئب
الشاۃ ابو فراس کنیت شیر فارس الفرس و بلاد ہم فارسی
منسوب بوے فرسان بالضم ج فارس فرسان
بالفتح قبیلہ فراسۃ بالکسر دانائی بہ نشان و نظر فرس
و فرسۃ بمعنی است فی الحدیث اتقوا فراسۃ المومن
رجل فارس النظر فعلت منہ فراسۃ بالفتح سوار
شدن و سواری کردن و دانستن (ع ف ا ک ۲) فرسۃ
بالضم فرسۃ سوار و اسب شناسی فرس بالکسر

گیاہے ذبح بالکسر سل شتر نون زائدہ فرناس
بالکسر ہلبرگون فرانس بالضم شلہ -
فردوس - فردوس - بستان و بہشت و نام
روضہ بمیامہ فرادیس ج - و موضعے بشام -
فرطس - فرطوسۃ بالضم بینی خوک -
فطس - فطس - بالتحریک پہن بینی شدن
(ع ک ا ف ۲) افطس نعت منہ فطسۃ بینی پہن
بالتسکین خرزۃ یوخذ بہا یقلن اخذتہ بالفطسۃ یا شوہا
فطوس بالضم مردن (ع ف ا ک ۲) فطیس بالکسر شال
فسیق تیک فطیسۃ الخنزیر بینی خوک فطیسۃ مثلہ
فقس - فقوس - بالضم مردن و بلغدہ کردن
مرغ خایہ را -
فقعس - فقعس - پدر قبیلہ از بنی اسد -
فلحس - فلحس - حریص و سگ نام مردی
فیہ المثل اسال من فلحس یعنی از دخواہندہ تر -
فلس - فلس - پیشتر افلس فلوس ج - افلاس
بے چیز شدن یا بجائے رسیدن کہ گویند فلسی ندارد
کما یقال احقر الرجل ای صار الی حال تصیر علیہا و اذل
الرجل ای صار الی حال یذل فیہا تفلیس بافلاس
منسوب کردن و حکم کردن قاضی بر افلاس کسے -
فلنقس - فلنقس - آنکہ پدرش مولی و مادرش
عربیہ یا آنکہ ہر دو مولی بودہ باشند ہمچنین آنکہ پدرش
آزاد و مادر مولاۃ بودہ باشد مقرف آنکہ پدر مولی
و مادر حرۃ بودہ باشد -
فحس - گرفتن شخصے آب یا جز آنرا از دست خود
بزبان یا دہان خود و مالیدن جوتا خاشاک و خاک
از آن برکندہ شود (ع ف ا) و نفحس فی مشیتہ تبختر
فدس - بالضم نشدہ - فدسۃ کفردۃ ج و فلان
القدسی محرکۃ لا یعرف الی اذا نسب فیہن سوی بزرگ

غطس - غطس
غطرس - غطرس
غلس - غلس
غمس - غمس
غیس - غیس
ابو الغیداس - ابو الغیداس
غذامس - غذامس
غضس - غضس
غطلس - غطلس
غلس - غلس
فحس - فحس
غواس - غواس
فدس - فدس
فاس - فاس

لہ تبر فاس اللجام کام لگام فاس الراس تندی تنہا ۱۲ لہ مطلق بفتح صاد کہ ہندی تجھوڑی ۱۲ لہ یعنی بعضہا کندہ و ضایع کردن و بجہ بزیاد ورد ۱۲

که مسافران دریا چراه برند مصریه و افدس ای
صلات فی انائه العناکب -
فسفاس - از بسکه احمق و شمشیر کند و بنا نیست
بر بو فسیس سست رای یا سست اندام فس
ج فسیفسا - مهرهای رنگارنگ که باندرون خانه
بر دیوارها چسپانند و رومیه فسفسته است
فسفسی نوعی از بازیچه -
فطرس - بالضم نام مردی و منه نهر قطرس و
یقال ابی قطرس بالرملة فخرجه من جبل قرب نابلس -
فاعوس - مار و سرده و بلاد که کوبی و کوزه که
بدان آب خورند و کم آواز گران رفتار کمین سال
از هر دابه و نوعی از بازیچه فاعوسته فرح لانها
تنفس اسے تفرج -
فلطاس - و فلطوس و فلطیس سرزه سطبر یا
سرزه پهنا فلطیسه سرینی خوک تفلطس الف
بالانسان اتسع -
فنجلیس - کخندریس سرزه کلان و یقال
ایضاً کمرة فنجلیس -
فندس - الرجل اذا عدا و قندس بالقاف
تاب بعد سعیه
فنس بالفتحتین تقور خاک انداز زه فانوس
چیزی من الماز ری و کان فانوس الشمع منه -
فنطیس - بالکسر زه و فرومایه مادر زاد و مرد
پهن بینی و بینی فراخ سوراخ و بینی پست زه
فناطیس ج - فنطیسه گرگ سرینی خوک و موضع
الفنطیسه نبع الحوزة حمی الالف الفنطاس بالکسر
حوض السفینة تجمع الیه نشافة مائها و مقایة لها من الواح تحمل فیها
الماء للشرب و قدح یقسم به الماء الغرب فیها -
فنطلیس - سرزه کلان -

فاس - شهرے و ذکرنے (ف اس)
الفهرس بالکسر الکتاب الذی تجتمع فیه الکتب
معرب فهرست و قد فهرس کتابه -
فهنس کعلس نام شخصے -

فصل القاف

قبس قبس بالتحریک پارهٔ آتش مقباس
بالکسر کذلک قبس بالسکون آتش گرفتن (ع
ف اک) و فائده گرفتن و دادن منه اقتباس العلم
یقال قد اقتبس منه - اقتباس آتش و فائده دادن
کسے را اقتباس آتش گرفتن و دانش و فائده گرفتن
قبیس بالفتح سگ گشنی کننده و فی المثل لقوة صادفت
قبیسا و لقوة ناقة زود حمل گیرنده باشد و هی بالفتح
و الکسر قبس بالتحریک نیز گشنی شدن (ع ف اک) قبس
قبیس بالنقص و التمام نعت منه - ابو قبیس نام کوهے
بمکه ابو قابوس کنیت نعمان بن المنذر و در شعر ابو
قبیس آمده است قابوس نام مردم - غیر منصرف
قدس - **قدس** بضمتین و السکون پاک و
پاک شدن حظیرة القدس بهشت روح القدس
نام جبرئیل علیه السلام - **قدس** بالسکون کوهے
بزرگ بزمین بخد تقدیس پاکیزه کردن و پاکی منسوب
کردن تقدس پاک شدن الارض المقدسة زمین
پاک شده بیت المقدس و بیت المقدس مثال مجلس
شده و مخفف نام مسجد شام - مقدسی منسوب بوے
فاویه موضعے م بشام قدوس بالضم و التشدید نامی
از نامهاے خداے عزوجل و هو مولی من القدس
کسبوح من التسبیح و قد یقتبان ایضا و ما سواهما غیر
هذا المثال من الاسماء بالفتح مثل سفود و سمور و
تنور و اشباهها - **قدس** بالتحریک سطل باقت نجار

قداس بالضم قوزه نقره -
قدحس - **قداحس** - شجاع -
قدعس - **قدعوس** - دیرینه قدامیس ج -
قرس - **قرس** - سرماے سخت و سخت شدن
و دیر (ع ف اک) و با معکس فسردن آب قریس
قارس فسرده اقراس تقریس خنک کردن آب و
فسرنیدن قرامیه بالضم شتر شگرف استوار یا زائده
کمانی رباعیه و ثمانیه سالی قراس کوهای سرد
مائده و قراس نام دو کوهیست بمن -
قرنوس - **قرنوس** - تحریک الراء کوهه زین -
قرطس - **قرطاس** - بالضم و الکسر کاغذ
قرطس مثله - قرطاس بالکسر فشانه -
قرقس - **قرقوس** - بیابان فراخ قرقس بکسرتین
پشه ریزه قرقسه سگ را خواندن متعد بالباء -
قرنس - **قرناس** - بالضم بینی کوه -
قس - **قس** - بالفتح جستن چیزے و در پے
آن شدن و سخن چینی کردن (ع ف اض ا) و تنها
چرا کردن شتر و نام شهرے قس قسیس مهتر ترسایان
قسی بالفتح قوی از جاهاے مصری قس نام حکیم عرب
قسوس ناقه که تنها چرا کند قساس بالضم کوهے
قساسی شمشیر منسوب بوی قساس بسر و رهنما و سختی
گرسنگی و سرما و قست اسماهم ای تسعتها قسقسه شب
رفتن و سگ را خواندن سیر قسقیس موضع رفتن -
قسطس - **قسطاس** - بالضم و الکسر کیان و ترازو
قعس - **قعس** - بالتحریک سینه بیرون آمدن
و در آمدن پشت ضد حدب اقعس و قعس و متقاعس نعت
از وے فرس اقعس اسپے که سینه او بلند تر از
پیش او باشد و جمل اقعس شترے که گردن و سر او
سوی پشت مائل باشد لیلی اقعس شب دراز عقبه

قاس
قدحس
قدعس
قرس
قرنس
قس
قسی
قسطس
قسطس
قعس
قنطلیس

قعسار پائدار رجل اقعس سرفراز اقعس کوہی اقعسان
دو برادر اقعس پیر - تعوس بالفتح پیر کلان سال
تقعوس کلان سال شدن و ویران شدن خانہ
تقاعس باز پس شدن و خویشتن کشیدن از کارے
انقعاس سپیاگی باز گشتن انقاس تو انکرد بسیار
چیز شدن قعس خاک بدبو مقعنس سخت تصغیرہ
مقیعس وان شئت عوضت من النون قلت
مقیعیس وکان المبرد یختار فی التصغیر حذف المیم
والسین الاخیرۃ فیقول قعیس والاول قول سیبویہ
سقاعس بفتح المیم جمع المقعنس بعد حذف الزیادات
النون والسین الاخیرۃ واما لم تحذف المیم وان
کانت زائدۃ لانہا دخلت بمعنی اسم الفاعل وانت
فی التعویض بالخیار والتعویض ان تدخل یاء ساکنۃ
بین الحرفین اللذین بعد الالف تقول فی سقاعس
سقاعیس وانما یکون التعویض لازما اذا کانت الزیادۃ
رابعۃ نحو قنادیل فی قنادیل مقاعس بالضم بدرجی
قنعاس - قنعاس - بالکسر شتر کوتہ گردن
قناعس بالضم مرد شکوہ قناعس بالفتح ج -
قلس - قلس - رسن کشتی و آنچہ از گلو برآید
از طعام بیک قے و ہر چہ زیادت برآید از آنرا قی
گویند و بکرانہ بیرون انداختن جوی آب و جام
شراب را از پری (ع ف اک ۲) قلنسوۃ قلنسیۃ کلاہ
النون والواو زائدتان فجمعہا اما قلانس بحذف الواو
واما قلاس بحذف النون والواو واما قلانیس و
قلاسی بعوض الیاء فیہا او قلنس بحذف الیاء وفصل الواو
واصلہ قلنسو فرفعت الواو ولا دلیل فی الاسماء اسم
آخرہ حرف علۃ وقبلہا ضمۃ فاذا ادی الی ذلک قیاس
وجب ان یرفض ویبدل من الضمۃ کسرۃ فیصیر
آخر الاسم یاء مکسورا ما قبلہا فحینئذ صار بمنزلۃ
قاض وغازی فی التنوین وکذلک القول فی احق واولی
جمع حقو ولوا شباہہما - وتصغیر قلنسوۃ اما قلیسیۃ
او قلینسۃ او قلوس فیہا وقلت قلینسیۃ او قلیسیۃ بتشدید
الیاء الاخیرۃ - ویقال قلیسیۃ فتقلسی وتقلنس و
تقلس ای البسہ القلنسوۃ قلبہا تقلیس دست
زدن و استقبال کردن ملوک و ولات را بازی
و طرب بوقت قدوم متقلس باز یگر وقت قدوم
بحر قلاس دریای کفک انداز قلیس مثل فعیل للتشبیہ
کلیسا کہ ابرہہ برآوردہ بود بصنعا -
قمس - قمس - غوطہ خوردن در آب (ع ف ا
ض ہ و ک ۲) و غوطہ دادن لازم متعدی و اضطراب
کردن بچہ در شکم قماس غواص اقماس غوطہ دادن
انقماس لازم منہ و فرو رفتن ثریا مقامستہ با کسی نیز و
کردن بغواصی فلان یقامس حق تا کسی را گوید کہ با دانا
تراز خود مناظرہ کند قاموس البحر میانہ دریا و سفے
حدیث المدد البحر قال ملک موکل بقاموس البحر
کلما وضع رجلہ فیہ فاض فاذا رفعہا غاض - بحر
قلمس بتشدید المیم دریائے پر و مہتر بزرگ -
قفس - قفس - بالکسر اصل بزرگی قوفس
بالفتح و فتح النون آہن سر خود و تندی میان
دو گوش اسپ -
قوس - قوس - کمان یذکر و یؤنث فمن انث
قال فی تصغیرہا قویسۃ ومن ذکر قال قویس وفی
المثل ہو من خیر قویس قسی اقواس قیاس ج -
قوس ایضا باقی ماندۂ خرما و نام برجے از بروج
آسمان و کمان اصل قسی قووس علی فعول فقدموا
اللام وصیروہ قسوو علی فلوع ثم قلبوا الواو یاء و
کسروا القاف کما کسروا عین عصی فصارت قسی
علی فعلع کانت لبوا فصارت ناقصا واذا نسبت الیہا
الیہا قلت قسوی لانہا فلوع بغیر من فحول فتردہا
الی الاصل - وربما عوا الذراع قوسا - قوس قیاس
اندازہ کردن چیزے بچیزے مانندی و حکم یقال
قاس بہ وقاس علیہ (ع ف ض ہ و ک ۲) اقتیاس
اندازہ مقابلۃ قیاس اندازہ گرفتن میان دو چیز و
برابری کردن با کسے در قیاس اقتیاس کذلک و بروی
رفتن کردیگرے بران رفتہ باشد یقال ہو یقتاس
الشی بغیرہ ای یقیسہ بہ ویقاس بابیہ یسلک مسلکہ
یقتدی بہ - قوس بالضم موضعے ساقوسی نام موضعے
تقویس کوز شدن از پیری استقواس کذلک اقوس
کوز پشت تقوس با کمان بودن یقال ہو متقوس
سہ قوس یقوس بالکسر کمان وان الفیا جبل
قصف علیہ الخیل عند السباق -
قہبلس - قہبلس - سرزد فی الجمل قلہبس -
قیس - قیس - لقب پدر قبیلہ از بنی مضر و
نام ابو الناس بن مضر بالنون واو اقیس قبیلہ
خوانند و برادر او را الیاس بن مضر بن نزار بالیاء
القیسان بالالف واللام دو قیس یکی قیس بن
عناب ابن ابی حارثہ و یکی قیس بن ہبۃ بن عناب
بن ابی حارثہ عبد القیس بدر قبیلہ از بنی اسد منسوب
بوی عبقسی یا عبدی یقیس فلان و تقیس خویشتن را
بعبد القیس و تقیس منسوب کرد چنانکہ گوئی تعبشہ و تعبد خویشتن
را بعبد الشمس و عبد الدار منسوب کرد و یقال قست الشی
بالشی ای قدرتہ علی مثالہ وبینہما قیس رمح و قاس
رمح ای قدر رمح کما یقال قید رمح و قاد رمح -
قبرس - بالضم مس بہتر قبرس جزیرہ عظیمہ ملک روم
بہا تو فیت ام حرام بنت ملحان -
قردوس - کعصفور ابن الحارث بن مالک بن
فہم بن غنم بن قردوس ابو حی من الازد و من قیس منہم

هشام بن حسان القردوسی المحدث من اخیار اتباع التابعین او مولی لهم وسعد القردوسی قاتل قتیبة بن مسلم وقردوسا وثقه وقردس جرو الکلب دعاه والقردوسة الصلاة والشدة ودرب الفراديس بالبصرة -

قرعوس - کفردوس ونبور شتر وکوهان -

قرمس - بکسر شهریست باندلس مع قرمسین بالکسر شهریست نزدیک دینور معرب کرمان شاهان -

القسطاس - بالضم وفتح الطاء صلابة الطیب ودرختی والاصل قسطس فمد -

القصطاس - بالضم والکسر لغتان فی القسطاس

قطربوس - بالفتح وتدکیر کژدم سخت تمش زن وشتر ماده زود رفتار باتوانا -

قنطریس - موش وشتر ماده سخت سبک -

مقوس - پرنده ایست طوق دار سواده فی بیاض کالحمام وجریج بن یحیی القبطی وقد عد فی الصحابة صاحب مصر والاسکندریة ولقب لکل من ملکها وعظیم الهند عن ابن عباد وکانه غلط وقاتمیس ابن صعصعة ابن ابی الخزیف محدث -

قلحاس - بالکسر مرد زشت روی بدشکل -

اوقلیدس - بالضم وزیادة واو اسم رجل وضع کتابا فی الحساب المعروف وقول ابن عباد اقلیدس اسم کتاب غلط

قلقاس - بالضم بیخ نباتیست که بخته میخورند یزید فی البارة ویسمن وادمانه یولد السوداء -

قلهبس - کشمر دل گور خر سال خورد وقلهبسة بنون وسرزه مرد وهامة قلهبسة سرگرد -

قلهمس - کوتاه قد گرد اندام -

قمبس - نام زنے -

قندسة - بعد گناه توبه کردن وقندس فی الارض ذهب علی وجهه هاربا ایضا -

قهبسة - خرمادهٔ درشت -

قهوس - بکسر اول نام کشتی از شتر وپدر نعمان تمیمی ودراز وتنگ دراز ریگستانی وسطبر مرد ودراز قهوس شتابی قهوسة شلوغ ومضطرب فتن

فصل الکاف

کاس - کاس - جام باشراب مؤنث قوله تعالی بکاس من معین بیضاء کوس ج -

کبس - کبس - بخاک انباشتن چاه وجوے (ع ف اک ۲) واسم ذلک التراب کبس بالکسر کبس ایضا سر گریبان فرو کشیدن رجل اکبس مرد پیشانی فرو رفته کباس بالضم بزرگ کیاسته بالکسر خوشه خرما کبیس نوعے از خرما کبیسة کم آمد سال کابوس انچه بشب مردم خفته را فرو گیرد وآن تقدمه صرع ست -

کدس - کدس - بشتاب رفتن گرانبار تکدیس رفتن اسپ چنانکه گوئی گرانبار ست کدس بالضم خرمن اکدابس ج - کداس عطسه ستور وعطسه دادن آن کاوس فال که بعطسه دادن گیرند وآهو که از کوه فرود آید وآنرا شوم دارند چنانکه شوم دارند بارج را کواوس ج

کرس - کرس - بالکسر خانهای مردم درهم پیوسته اکراس اکاریس ج - کرس ایضا سرگین بر هم نشسته حاصل هر چیز اکراس سرگین پر شدن خانه نکراس بروے در افتادن وبروی در آمدن کرسی بالضم والکسر تخت کراسی ج - کروس بتشدید الواو بزرگ سر دنام مرد کراسة بالضم مشدوام - کراس کراریس ج - کریاس بالکسر فرتاق بریام کراییس ج

کربس - کرباس - بالکسر معرب - والکرباسة اخص منه کرابیس ج -

کردس - کردوس - گله بزرگ از اسپان واستخوانهاے مفاصل که دوگانه باشد چون دو کتف و روز افزود جز آن کرادیس گروهے از اسپان کردسه رفتار بندی وگروه گروه کردن گله را وبند کردن رجل مکردس مرد دستها وپاها بهم چسپیده تکردس فراهم آمدن اندامها الکردوسان قیس وسعاویه پسران مالک بن حنظله -

کرفس - کرفس - کرفس -

کرکس - کرکسة - باز گردانیدن چیزی مگر کس بفتح الکاف آنکه مادران او سولاة بوده باشند -

کسکس - کسیس - نبید خرما وگوشت که بر سنگ نفسان خشک کنند وبکوبند از جهت زاد سفر کسس کوتاهی دندان نعت از وی اکس -

کلس - کلس - بالکسر آهک وآهیغ آن وآنرا صاروج گویند ذنب الکلس گرگ سه پیسه

کنس - کناس - بالکسر خواب جاے آهو وپنهان شدن او ورا انجا (ع ف اک ۲) تکنس مثله کانس آهو بکناس در آینده کنس خانه روفتن (ع ف اض ۲) مکنسة جاروب کناسة بالضم خاک روبه وخانه روبه ونام جائی بکوفه کنیسة کلیسای ترسایان کنس کواکب یا ساره از آن -

کوس - تکویس - نگونسار کردن وفی الحدیث والله لو فعلت ذلک لکوسک الله تعالی فی النار کوس سرزیر کردن (ع ف اض ۲) وبرسه پا رفتن شوتکاوس پرنده گیر نشستن علف عشب متکاوس گیاه بر هم نشسته کوس بالضم طبل معرب کوسی اسپ کوتاه دستها مکوس مثال مفعل نام خرے -

کمس - کمس - کوتاه وپدر قبیله از عرب -

کیس - کیس - زیرکی خلاف حمق وزیرک شدن

قهبسة - کردس
قهوس
قرعوس
قرمس
کاس
القسطاس
کبس - کرس
القصطاس
کس - قطربوس
قنطریس
مقوس - کلس
کدس - کنس
قلحاس
اوقلیدس
کرس
قلقاس
قلهبس
قلهمس
قمبس
قندسة - کربس
کیس

لہ نوے از کنیف وخلا جاے ۱۲

کیاسته مثلاً (ع ف اک ۲) کیس نعت منه کیس ظریف
کیسی نعت المراة تانیس الاکیس کوسی مثلاً اکیاس
پدر فرزندان زیرک شدن تکیس ظرافت نمودن
مکایسته بزیرکی باهم نبرد کردن و مکاس کردن
در بیع کیسان سگالش و حیله کیسانیه گروهی از رافضی
اصحاب مختار بن ابی عبید که لقب او کیسان بود
الکیس بالکسر کیسه سیم اکیاس ج -

کرناس - بالنون لغة فی الکرباس بالباء -

الکعس - عظام السلامی و عظام البراجم فی الاصابع
و کذا من الشاة و البقر و غیرها و العظام التی
تلتقی فی مفاصل الیدین و الرجلین کعاس
جمع و الکعسوم الکثیر و المیم زائدة -

کفس بفتحتین کژی پا الکفس و کفسا نعت منه
کفاس بالکسر پوشش بالائی و بر تنگ کودک و
انکفس الرجل تلوی -

کلمس - الرجل و کلسم ذهب -

کلمس - الشئ بیم ناک شد و ترسید از آن و
برکاری سرنگون افتاد و کوشش کرد در آن
و در پیاروی کشش شد و بر دشمن حمله کرد و الکلمسة
رکوب صدرک و خفضک اسک و تقریبک
بین منکبیک فی المشی -

کموس - بالضم ترش روئی الاکمس من لا یکاد یبصر
و الکموس الخلط سریانیة کامس و هی کامسة موضعی -

الکندس - تقدم فی (ک د س)

فصل اللام

لبس - بالضم پوشیدن جامه (ع ک
ف ۲) لباس بالکسر جامه و پوشش ملبس لبس کذلک
لبس الکعبة و العروج پوشش کعبه و هودج
لباس الرجل امراته و لباس المراة زوجها قال الله تعالی
هن لباس لکم و انتم لباس لهن لباس التقوی
شرم و جامه درشت و سطبر لبوس زره و پوشش
قوله تعالی و علمناه صنعة لبوس لکم ای الدرع لبس
پوشانیدن کار بر کسی متعدی بعلی (ع ف اک ۲) و آمیختن
تاریکی بروشنائی قوله تعالی و للبسنا علیهم ما یلبسون
و یقال فی الامر لبسه بالضم ای شبهه ملابسته در هم
آمیختن کار و دانستن آنچه در باطن کسی ست
التباس پوشیدن کار بر کسی متعدی بعلی تلبیس در
آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی رجل
لباس نعت منه و لا تقل ملبس -

لحس - لحسه لحسه لیسیدن بزبان (ع
ک ف ۲) و فی المثل اسرع من لحس الکلب انفه الحس
رویانیدن زمین نبات را و یقال ترکته بملاحس البقر
بالمکان القفر بحیث لا یدری این هو و یقال بحیث
یلحس بقر الوحش اولادها فیه - لاحوس شم داشته -

لدس - تلدیس - نعل بستن ستور را و پاره زدن
موزه و صحت ملدس موزه پاره زده ناقة لدیس ناقه
آگنده گوشت ملدس سنگ که بوی انه خرما کوبند و دانه زرد
آلود جز آن شکنند و گشن سخت وسط -

لس - لس - خوردن و بر کندن ستور گیاه را
بتیفوز (ع ف ص ۲) یقال لست الدابة الکلا آذا
تنفته بمقلها - اللساس فورستن گیاه لساس
بالضم علف فورسته -

لطس ملطس - ملطاس - بالکسر سنگ که دانه
خرما کوبند ملاطس ج لطس کوفتن و سپردن سخت

لعس - لعس بالتحریک سرخی لب که بسیاهی
زند (ع ک ف ۲) یقال شفة لعساء و نسوة لعس
نبات الاس گیاه که بسیاهی زند از انبوهی و بسیاری
لعوس بسکون العین مرد سبک خوار و حریص و گرگ -

لقس - لقس - عیب کردن لاقس نعت از دی
(ع ف ص ۲ و ک ۲) لقس بکسر القاف مردم را لقب
نهنده و فسوس کننده و بدی اندازه میان مردم
لقس بالتحریک شوریدن دل و تباه شدن
(ع ک ف ۲)

لمس - لمس - بسودن و جماع کردن (ع ف ا
ص ۲ و ک ۲) ملامسة مجامعت کردن التماس جستن
چیزی تلمس در پی یکدیگر جستن متلمس نام شاعری
م - لمیس نام دختری لماسة بالضم حاجت و
بیع الملامسة آنکه گوید اگر دست بر بیع بسائی
بچندین بها خریده باشی و این منهی ست -

لوس - لوس - چشیدن لودس نعت منه یقال
ما لاس لواسا بالفتح ای ما ذاق ذواقا - لواسة
بالضم طعام کمتر از لقمه -

لهس - لهس - لیسیدن مثل لحس و یقال مالک
عندی لهسة بالضم ای شئ -

لیس - لیس - نیست و این فعل ماضی ست
بمعنی نفی و در اصل بکسر یا بوده است بجهت ثقل
تسکین کردند و ابدال نکردند بالف لانها لم تتصرف
من جمیع وجوه الافعال الا من الماضی و هی من
عوامل الافعال نحو کان و اخواتها التی ترفع الاسم و تنصب
الخبر الا ان الباء تدخل فی خبرها دون اخواتها تقول
لیس زید منطلق و لا یجوز تقدیم خبرها علیها کما جاز فی اخواتها تقول
محسنا کان زید و لا یجوز ان تقول محسنا لیس زید و قد تستثنی بها
تقول جاءنی القوم لیس زیدا کما تقول الا زیدا و اضمر اسمها فیها
کانک قلت لیس الجائی زید و تقول جاءنی القوم لیس ایاک و لا تحذف
ان الضمیر المنفصل هنا اجود کما قیل (ع) لیس ایاک و لا تحذف
رقیبا و لم یقل لیسنی و لیسک معا و جاز غیر ان المنفصل

احسن واجود۔ رجل الیس مرد شجاع۔ لیس ج۔ واشتر کہ
ہرچند بار کنند بردارد۔

نفوس ۔ گرگ و دزد فریبندہ خبیث و گیاہیکہ
جرا نیدہ شود و گیاہ تنک و سبک و نہالیکہ از
تازگی خود بلرزد و ملغوس خام ناپختہ و یقال ہو
نفوس من خیر اذا لم تحقق شئی منہ۔

لیقس ۔ کقطر اتباع یحقس اے شجاع۔

تنکس ۔ لکس ۔ کنکف سرکش و کم فرمانبر۔

فصل المیم

ماس ۔ ماس ہوی افگندن میان قوم (ع بفتحتہا)

مجس ۔ مجوسی (ع مجوس ج) مجوسیۃ یعنی مجس
مجوسی شدن مجس متعدیہ وفی الحدیث فاجبوا مجوسا۔

مرس ۔ مرستہ رسن مرس ج۔ جمع المرس امراس
مرس ایضا رسن در آویختن از بکرہ و لو واز
مجری بیفتادن رسن بکرہ (ع کذا ف ۲) و
تقول امرست الحبل اذا اعدتہ الی مجراہ وکذلک
اذا انشبتہ بین البکرۃ والعود وہو ضد۔ ویقال
ہم علی مرس واحد بکسر الراء بر یک روش و خوی
مراس بالکسر مرد بیدن مارستہ کذلک رجل مرس
بالفتح مرد سخت مرد سندہ مرس برنہادن خمیر در آب
و جز آن و کذلک بالنار و انگشت خویش بخایدن
کودک و دست بمندیل پاک کردن تمرس امتراس
سودہ شدن متعدیہ بالباء یقال تمرس وامترس بہ
ای احتک۔ امتراس ایضا در ماندن زبان
در سخن بوقت خصومت یقال امترست الالسن
فی الخصومات ای لاجت۔ مرمریس سختی و بلا علی
تفعیل تکریر الفاء والعین۔ مریس و مرمریس
چیزی نمدان و تابان بارستان بفتح الراء بیمارستان مرب

مس ۔ مسوسن (ع کذا ف ۲ وت اص ۲)
والاول افصح وکذلک مسیس ومسیسی مثال حصیصی وبحا
قالوا مست الشئی یمسہ فہو منہ المسیس الاولی
ویجوز کسر تہا الی المیم وضمہا من تیرک المیم علی حالہا
مفتوحۃ وہو مثل قولہ تعالی فظلتم تفکہون بکسر الظاء
وفتحہا واصلہ ظللتم وہو من شواذ التخفیف امساس
بسایا بیدن مسوس دیوانہ ماستہ تماس مجامعت
قولہ تعالی من قبل ان یتماسا۔ وقولہ تعالی ان تقول
لا مساس ای لا امس ولا امس واما قول العرب لا مساس
مبنی علی الکسر لانہ معدول عن المس۔ ویقال منہما قولہ
ماستای قریبۃ۔ وحاجۃ ماستہ ای حمیۃ۔ مسوس آب
و خوش و شور مستہ شوریدہ شدن کار مسامکل شوریدہ
مسس مسس ۔ مالیدن (ع بفتحتہا) وکنایہ از
جماع مغایس پیش آیندہ در حرب۔

مقس ۔ مقس ۔ شوریدن دل (ع کذا ف ۲)

مکس ۔ مکاس کردن دریع یعنی ترش
کردن جامہ کسر کذلک و خراج گرفتن وفی الحدیث
لا یدخل صاحب مکس فی الجنۃ۔ ماکس و ماکس
گیرندہ مکس ایضا خراج و عشر۔

ملس ۔ ملاستہ تابانی و نرمی ضد خشونت الملس
نعت منہ الملیساس نرم تابان شدن ملیس متعدیہ
تملس املاس مثال انقعال تابان و نرم شدن باز
گشتن از کاری فی المثل ہان علی الاملس مالا
فی الدبر فالاملس الصحیح الظہر ہنا والدبر الذی
دبر ظہرہ۔ ویقال اتیتہ ملس الظلام ای حین اختلط
الظلام۔ المیس بالکسر بیابان خشک المالیس ج۔
سمان الملیسی انار منسوب بوی ملسی ثلث فتحات
شتر کہ تیز گذرد و چیزی بوی بخشد از سرعت مے
ویقال فی البیع الملسی ای لا عہدۃ علی یعنی آزاد

می فروشم ملس خایہ قچقار کشیدن (ع ف ۲)
صبی ملوس والیضا راندن سخت ملاستہ بالتشدید
مالہ کہ زمین ہموار کنند بوے۔

موس ۔ رجل ماس ۔ مرد سبک و سبک سر
موسی نام پیغمبری معروف علیہ السلام و ہو فعلی
عند الکسائی و مفعل عند ابی عمرو۔

میس ۔ خرامیدن (ع ف ۲) میسان
بالتحریک تمیس کذلک میاس نعت منہ و خرامیدن
میسان بالسکون نام دیہی بعراق۔

نمس ۔ بالفتح ریختن و نمسہ گیاہ یا جز آن را برآوردن جنبانیدن (ع ف ۲)

محس ۔ الجلد پوست را مالیدن و پیراستہ کرد
والاحس الدباغ الحاذق۔

مخس ۔ بسیار جنبانیدن۔

مدس ۔ مالیدن پوست و جز آن

مدس ۔ کسطیر ابریشم۔

مرقس ۔ کجعفر لقب عبد الرحمن العطائی الشاعر
وزنہ فعلل لا مفعل لعوز (ق س) المرقسی منسوب
الی حی یقال لہم بنو امرء القیس۔

مطس ۔ العذرۃ ۔ بریدن پلیدی را یکبارگی
و قطع کردن (ع ف ۲) و مطس و جہ طپانچہ بر چہرہ و وزنہ
مفس ۔ بالفتح و بفتحتین نیزہ زدن و سودن
(ع بفتحہا و کسر ف ۲) و مفس کعنی و فرج لغۃ فی الصادر
تمقست ۔ نفسی تمقست نخشت و تقست۔

ماموسۃ ۔ ن گول بے فرود آتش و جای
آتش ماموس مثلہ فیہا۔

منس ۔ بفتحتین شادمانی منسۃ بالفتح ہر چیز کہنہ

فصل النون

نبس ۔ نبس سخن گفتن (ع ف ۲) و در نبی

مس
نفوس
موس
لیقس میس
تنکس
تمس
ملس
محس مخس
مس
مرس مخس
مقس مدس
مکس مدس
مرقس
ملس مطس
مفس
تمقست
ماموسۃ
منس
نبس

استعمال کنند یقال مانبس بکلمة اے ما تکلم و مانبس بالتشدید کذلک -

نبرس - نبراس - بالکسر چراغ -

نجس - نجس - پلید شدن (ع ک ا ف ۲) نجس بالفتح والکسر نعت منه قوله تعالی انما المشرکون نجس انجاس نجس متعدد منه - دارنا جس نجیس بیماری که روی بهی ندارد نجیس انچه بجهت دفع چشم زخم کنند از تعویذ و حمره و مانند آن -

نحس - نحس - بد اختر و بد اختر شدن (ع ک ا ف ۲) نحس بالکسر نعت منه قوله تعالی فی ایام نحسات و قوله تعالی فی یوم نحس مستمر قری علی الصفة ایضاً والاضافة اکثر و اجود نحاس بالضم مس و دود نحاس بالکسر شست و اصل یقال فلان کریم النحاس نحس خبر پرسیدن یقال نحسه و نحس عنه استنحاس مثله -

نخس - نخس - درستن بچوب (ع بفتحها و ض ۲) نخاس م ناخس کرشتر منخوس شتر گرگین و ابرة الناخس حلقه که زیر بهر دوران اسپ باشد نخیس بکره چاه که سوراخش فراخ باشد نخاس بالکسر چوب که در سوراخ بکره کنند تا تنگ شود نخس نخاس در آوردن چوب بکره (ع بفتحها) نخیسة شیر بز و شتر بهم آمیخته

ندس - رجل ندس - بسکون الدال و ضمها مرد زیرک ندس بالتحریک مصدر منه (ع ک ا ف ۲) و نیزه زدن منداس بالکسر زن سبک منادسة نیزه زدن باهم رماح نوادس نعت منه - تندس پرسیدن خبر از جائے که ترا ندانند صلة بالباء و بعن -

نس - نس - راندن شتر (ع ف ا ض ۲) و خشک شدن (ع ف ا ض ۲ ک ۲) نیز دناستن نان خشک ناستیکی از ناهای که نسته بشتاب پریدن مرغ نساس دیو مردم نسته نساة عصا نسیس بقیه جان نسائس سخن چینی انسان بودن تفعال سخت رفتن -

نطس - منطس - نیک پاکیزه شدن و نیکو داشتن و باریک رفتن در دانش نطس بفتحتین کزیک (ع ک ا ف ۲) نطس بضم الطاء و کسرها نعت منه نطیس ایضاً تجسس کردن از خبر ناطس نعت منه و هو الجاسوس نطیس نطاسی بالکسر والفتح طبیب -

نعس - نعاس - بالضم خواب و بخواب شدن (ع ف ا ض ۲) و فی المثل مثل کنعاس الکلب اے نوائم ناعس نعت منه - ناقة نعوس شیر ناک -

نفس - نفس - جان یقال خرجت نفسه و خون و فی الحدیث ما لیس له نفس سائلة و تن و چشم زخم یقال اصابته نفس اے عین و عین هر چیزے یقال رایت فلانا نفسا ای عینه و انچه پوست را بدو پیرایند از بیخ درخت و برگ سلم و جز آن یقال هب لی نفسا من دباغ نافس بچشم و بچم تیر از قداح نفس بالتحریک دم - انفاس ج - و جرعه یقال اکرع فی الاناء نفسا او نفسین ای جرعة او جرعتین انفاس ج مثل سبب و اسباب فراخی یقال انت فی نفس من امرک ای فی سعة تنفس دم زدن و دمیدن صبح قوله تعالی والصبح اذا تنفس و تنگا فتن کمان و برآمدن روز و آب دریا بموج نفیس گرانمایه انفس المال گرانمایه ترین مال انفاس ترغیب کردن در چیزے کسے را و یقال لفلان منفس و نفیس ای مال کثیر یقال ما یسرنی بهذا الامر منفس و نفیس - نفاسة گرانمایه شدن (ع ک ا ف ۲) بضمها) و بخیلی کردن بچیزے از عزیزی (ع ک ا ف ۲) یقال نفس بهای صنف به و دریغ داشتن چیزے را و حسد بردن بر کسی بسبب چیزی یقال نفست علیه الشیء ای لم اره یسا هله و نفس علی بخیر قلیل ای حسد علی به مناقسة نفاس رغبت کردن در چیزے بطریق مبارات و هم نفسی کردن یقال لک فی هذا الامر نفستا اے مهلة تنفیس آسایش دادن و رهایش دادن از غم نفاس بالکسر زچگی زن و زنان زچه و زچه شدن نفاسة بالفتح کذلک (ع ک ا ف ۲) و النعت منه نفساء و نفسوة نفاس و لیس فی الکلام فعلاء یجمع علی فعال غیر نفساء و عشراء و یجمع ایضا علی نفساوات و امرأتان نفساوان منفوس بچه زاده و فی الحدیث ما من نفس منفوسة الا و قد کتب مکانها من الجنة او النار -

نقس - ناقوس - چوب ترسایان که بوقت نماز خویش زنند نقس مصدر منه (ع ف ا ض ۲) و فی الحدیث کادوا ینقسون حتے رآه عبد الله ابن زید الاذان فی المنام و عیب و فسوس کردن نقس بالکسر سیاهی دوات انقس انقاس ج - تنقیس سیاهی در دوات کردن -

نقرس - نقرس - بالکسر درد پاے و مردم حاذق طبیب نقرسی و نقریس اے حاذق -

نکس - نکس - نگونسار کردن تنکیس مثله (ع ف ا ض ۲) انتکاس نگونسار شدن ناکس سر بر فگنده منکوس بچه سرنگون آمده و نام شکلے از اشکال رمل منکس اسپ سر فرو فگنده نکس بالضم بازگردان شدن بیماری و یقال نعسا و نکسا او قد یفتح ههنا للازدواج - نکس بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف -

نمس - ناموس - صاحب سر و نام جبرئیل و کارزه صیاد و مکر و حیله نهانی نمس پنهانی داشتن راز (ع ف ا ک ۲) و راز گفتن منامسة راز گفتن و بناموس در نشستن صیاد و مناسس

نبرس نطس نجس

نعس

نحس

نفس نقس

نخس

نقرس

نکس

ندس

نس نمس

بناموس در آینده اناس پوشیده شدن نمس بالکسر جانوری که اثر دهار اکشد نمس بالتحریک تباه شدن روغن (ع ک اف ۲)

نوس - نوس - جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن (ع ف اض ۲) و راندن اناسه جنبانیدن دود

نواس بالضم نام یکی از ملوک یمن کایشانرا ذو داء یمن خوانند بسبب آنکه همه بلفظ ذو موصوف اند چون ذو یزن و ذو جدن و ذو نواس نواس بالفتح و التشدید آنچه اضطراب کند و سست شود الناس مردمان از آدمی و پری اصله اناس فخفف ولم یجعلوا الالف واللام فیه عوضا من الهمزة المحذوفة لانه لو کان کذلک لما اجتمع مع المعوض منه فی قول الشاعر (شعر) ان المنایا یطلعن علی الاناس الآمنینا و ایضاً نام قیس عیلان و هو الناس بن مضر بن نزار و اخوه الیاس بن مضر بالیاء -

نهس - نهس - بدندان پیش گزیدن (ع ف اض ۲) بفتحها انتهاس کذلک و گزیدن مار و با نشین کذلک

نهوس مردم گوشت نمس بضم الفاء و فتح العین نوعے از مرغان -

النرجس - فی (ر ج س)

نرس - و نیست بعراق منها الثیاب النرسیة و سمونا رسته نرسیان بالکسر خرمای بهتر نرسیانه یکی -

نسطاس - بالکسر نام شخصے و بالرومیة العالم بالطب و عبید بن نسطاس البکائی محدث -

امر منهمس - اے مستور -

نیسان - ماه هفتم رومیان ست -

فصل الواو

وجس - وجس - آواز نرم و ترسیدن دل ایجاس در دل افگندن ترس را قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة ای اضمر - توجس پنهان داشتن ترس و گوش داشتن بآواز نرم اوجس روزگار یقال لا افعله بجیس الاوجس و بضم الجیم یعنی هرگز و همیشه و یقال ما ذقت عنده اوجس اے شیئا -

ووس - ووس - اول نبات که روید یقال ما احسن دوسها و پوشیده شدن برکسے و پوشانیدن یقال دوس علی ای خفی و یقال این دوست یا اے خباته - و ما ادری این دوس لے ذهب و اودست الارض و تودست اے انبتت ما غطی وجهها -

ورس - ورس - اسپرک ایراس اسپرک ناک شدن جای و زرد شدن برگ یقال اورس الرمث اذا اصفر ورقه و ارس نعت منه ولا یقال مورس و هذا من النوادر - توریس رنگ کردن جامه بورس ثوب ورس جامه رنگین بورس -

وسوس - وسوسة و سواس بالکسر در دل افگندن قوله تعالی فوسوس لهما الشیطان اے الیهما - وسواس بالفتح اندیشه بد و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و نام دیو قوله تعالی من شر الوسواس -

وطس - وطیس - تنور آهنین یقال حمی الوطیس عبارت از سخت شدن حرب وطس سخت زدن بیوه او طاس نام جائے -

وعس - وعساء - زمین نرم ریگ ناک اوعس سیعاس مثله و ایضا زمین که سپرده نشده باشد مواعسة نوعے از رفتار شتر و بشب رفتن -

وقس - وقس - پوست باز کردن از سر ریش (ع ف اک ۲) بغیر موس گرگین -

وکس - وکس - کم شدن و کم کردن لازم متعد (ع ف اک ۲) و فی الحدیث لها مهر مثلها لا وکس ولا شطط ای لا نقصان ولا زیادة و برات الشجة علی وکس اذا بقی فی جوفها شیء - و وکس فلان فی تجارته و اوکس ایضاً علی ما لم یسم فاعله فیها اے خسر

ودس - ودس - و دسیسه نزدیک رفتن

ولس - ولسان - نوعے از رفتن شتر ولاس گرگ -

وهس - موهسة - زن بلا به کار -

وهس - وهس - گفتن و سپردن و سخن چینی کردن و راز مواهسة راز گفتن توهس رفتار گرانبار و هیستر ملح بریان کرده و کوفته و بروغن آمیخته

ورنیس - کندریس شهریست بنواحی افریقیه -

ویس - کلمة تستعمل فی موضع رافة و استملاح للصبی و ذکر فی (ر ی س) و الویس الفقر و ما یرده الانسان ضد و یقال قد لقی ویسا اے لقی ما یرده

فصل الهاء

هجس - هجس - گذشتن اندیشه بدل (ع ف اک ۲) و آواز نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود -

هجرس - هجرس - بالکسر روباه و نام مردی هجارس همه آنچه شب برگردد از جانوران خرد فرود روباه برتر از کلاکوش -

هرس - هرس - کوفتن هریسه تم - مهراس جوازکه گندم در دے کوبند مهاریس ج - و اشتران سخت هراس بالفتح درخت با خار و اسد هرس اے شدید -

هرجس - هرجس - تن آور -

هرمس - هرماس - بالکسر شیر

وکس

نوس

ودس

ولس

وهس

وهس

ورس

ورنیس

ویس

نهس

وسوس

هجس

الهرجس

نرس هجرس

وطس

نسطاس

هرس

منهس - وعس

نیسان

وقس - هرجس

وجس - هرجس

لہ گیا ہے زرد کہ بدان جامہ رنگ کنند بعربی زرید گویند و فی الصحاح الورس نبت اصفر یکون بالیمن تتخذ منه الغرة للوجه و فی القاموس نبات کالسمسم لیس الا بالیمن فاظن ان اسپرک غیر الورس لاختصاصه بالیمن لکن یفهم من المنتخب انهما نشا بهان حیث قال ورس گیاهیست زرد فام مانند اسپرک فتامل ۱۲ ؎ خلیل جدا فلانیا ب الشفی مطلقا ۱۲ ق

همس - هسهسه - آواز کردن زره و پیرایه
وحرکت مرد بشب همس مثله سراع همساس شبانی
که همه شب پاس دارد همساس انجمن آواز جن -
هقلس - هقلس - گرگ -
هلس - هلاس - بالضم بیماری سل هلس مسلول
شدن (ع ف اک ۲) حلول العقل ای مسلوب العقل
وقد لهس هو هتلس العقل - ویقال السلاس فی العقل
والهلاس فی البدن - اهلاس سست خندیدن
دراز گفتن یقال الهلس الیه حدیثا اے ساره
مهانسته راز گفتن ویقال ما علیها
هلبس - هلبسیسه - ولا خربصیصه ای شئ من الحلی
ولا یتکلم به الا بالنفی -
هلقس - هلقس - بتشدید اللام سخت و هو ملحق بجردحل
همس - همس - آواز نرم قوله تعالی فلا تسمع الا همسا
اسد همس نرم گیرنده حروف مهموسه ده حرفست
مجموع درین سه کلمه حثه شخص فسکت -
هندس - هندس - اندازه گیرنده و هو
مشتق من الانداز وهی فارسیة فغیرت الزاء
سینا هندسة اسم منه -
هوس - هوس - کوفتن (ع ف اض ۲) و
برگشتن بشب وسخت خوردن و نوعے از رفتار و
نرم راندن شتر هواس شیر هوسته ناقه سخت آرزومند
شده بفعل هوس بالتحریک نوعے از جنون -
هیس - هیس - زجر و فی المثل (شعر) احدی
لیالیک فیهیسی هیسی - لا تعمی اللیلة بالتعریس یضرب
لمن نزل به الامر الشدید الذی یحتاج الے
ان ینصب ویتعب به و پائمال کردن و پراگنده
کردن یقال حمل فلان علی عسکرهم فهاسهم اے
واسهم مثل حاسهم واسباب بزرگی از جفت گاو
وجز آن تمام اهیس دلیر -
تهبرس - خرامیدن و قدم تهبرس -
هبس - بفتحتین خیری و یقال الهبس والنام -
ما بها هبلس - وهبلس بکسرها اے احد -
هجیوس - کجزبون مرد محتاج ترشمگر -
هجنس - کهزبرگران -
هربس - کعلس شیر ببر زیا بچه آن -
هراریس - و هاریس بلاها -
هرس - بفتحتین مورد فقه اهل الیمن قاطبة -
الهرنکس - نعت لکل جائحة مهلکة متاصلة -
تهطرس - در رفتار نادیدن و خرامیدن
هطلس - کجعفر و عبلس رهزن گرگ و تهطلس اللص
احتال فی الطلب و تهطلس من علة افاق و ابل -
هکارس - غوکها -
هکلس - کعلس درشت -
هلطوس - کفردوس شخص پنهان از گرگ -
هلکس - بلقس و مرد قرومایه بدخو هلکس کزبیج مثله -
هملس - کعلس مرد قوی ساقین و سخت رفتار -
اهناس - کاجناس دو شهریست نزد و کلان
در صعید از بلاد مصر بکوره اهنسی -
هنبسة - تهنبس حسب و جو کردن خبر -

فصل الیاء

یاس - یاس - نومید شدن (ع ف اک ۲) بکسرها و هو
شاذ و بفتح ۲ یوس یاس نعت منه - و قوله تعالی
افلم ییاس الذین آمنوا اے افلم یعلم - میاوسته
نومید کردن استیاس ایتاس نومید شدن -
یبس - یبس - خشک شدن یبوسة خشکے
(ع ف اک ۲) بکسرها و هو شاذ و بفتح ۲ یبس بالفتح خشک
و جمع یابس یقال حطب یبس - یبس بالتحریک
جاے ترکه خشک شود قوله تعالی فاضرب لهم
طریقا فی البحر یبسا - امراة یبس زنی که هیچ چیز نیاید
از وی و شاة یبس بیش بے شیر - یبس گیاه خشک
ایباس بعلف خشک رسیدن انسان ساق بے
گوشت ایابس ج تیبیس خشک کردن ایتباس
علی افتعال خشک شدن تیبس الماء خوے -
یلس - رفتن (ع ف اک ۲)

باب الشین

فصل الالف

ارش - ارش - دیت جراحات تا ریش
بدی افگندن میان قوم و برافروختن آتش و
برانگیختن حرب -
اشش - اشاش مثل الشاش و هو النشاط
والارتیاح و فی الحدیث ان علقمة بن قیس کان
اذا رای من اصحابه بعض الاشاش عظهم -
البش - فراهم آوردن تابش مثلا باشر بالضم
گرده مردم البشت کلاما تا بیشا اخذته اخلاطا البش
آنکه گرد اگرد سرا و در خانه مرورا به طعام و شراب آراید -
اتش - بفتحتین جد محمد و علی ابنی الحسن الصغانی
الانباری من المحدثین ویقال للحارض من القوم
الضعیف اتیشة کجهینة
اتیش - کزبیر بدر فعیلا الیسیر من الماء والحاجة